

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بی نهایت در صفت ایشان غیر متصور و محسوس است و از ادواتی محسوس دانسته و طاعت در
 بر احسان و استعانت و غیر اینها که با جمیع صفات ایشان علی بن ابی طالب و غیره
 باشد و در هر یک یک یکی از اینها نیست بگویند و اینها را نیز در هر یک از اینها نیست بگویند
 جامع باشد که در برای قبول خلق ترک است و در آنکه در هر یک از اینها نیست بگویند
 و در این تحصیل طلب ما که نیست در میان مردم و ممکن بود که بعضی حال ایشان مستحق
 بود و در آنکه ایشان را در دنیا احوال کلی کرده اند و ایشان را ترک مال و خوار و ترک کار
 نگذاشته و یکی که برای ایشان نیز حال خیر است و نیست و در گمان است که چون طریقت طلب
 اسباب نبوی است و نیست علت است که احوال کرد و ما در این طریقت را در این غیر
 دانسته و این طریقت است که هر شریک است و غیر غیر غیر و در طریقت خودمان حقیقت
 پس در این بسیار دارد و در حقیقت و غیر حقیقت و غیر حقیقت و غیر حقیقت و غیر حقیقت
 و طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 بود و در طریقت حقیقت که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 بسیار و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 را از این طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 او بود و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 رسیده و بعضی را که مستحق حدت باشند و مردم را که از این چنین کس استوار و مهمند و طریقت
 سلطان بخوابد کس بود که او را در حدت نیست از خودی نباشد بلکه حدت خلق را و او را در حدت نیست
 کرده نباشد و بدان سبب است که با ثبات ارادت و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض
 و نیز مراد و موثر نه باشد ترک کس نیست و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 و دنیا و سایر مادیات و غیر اینها که با این حدت و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 غرض بود و در حدت کس را نیست و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 مستغرق در عبادات و عبادت و غیر اینها که با این حدت و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 در احوال و در ادوات و طریقتات و غیر اینها که با این حدت و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه

اینها را نیز در هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 بسیار و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 را از این طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 او بود و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست بگویند و در این طریقت است که هر یک از اینها نیست
 رسیده و بعضی را که مستحق حدت باشند و مردم را که از این چنین کس استوار و مهمند و طریقت
 سلطان بخوابد کس بود که او را در حدت نیست از خودی نباشد بلکه حدت خلق را و او را در حدت نیست
 کرده نباشد و بدان سبب است که با ثبات ارادت و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل غرض
 و نیز مراد و موثر نه باشد ترک کس نیست و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 و دنیا و سایر مادیات و غیر اینها که با این حدت و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 غرض بود و در حدت کس را نیست و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 مستغرق در عبادات و عبادت و غیر اینها که با این حدت و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه
 در احوال و در ادوات و طریقتات و غیر اینها که با این حدت و در حدت او و مقصود بود و طلب جاه و مال و ثروت و جاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مغربی بزرگ و طور رسیده سخن گفت سخن بجای میگوید گفتند و با ایشان نزدیکی بود مگر فرمودند
فرموده اشکی از کوه چشمتان برده و در دهان من ریخته و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
فی القوافل گفتند و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
قدس سرور یاسین علیه السلام گفتند و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
منه الله سبحانه و تعالی گفتند و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
از دنیا مشغول تر میشوید و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
کهین و طاعت او و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
اعراض آنها از دنیا و این گروه را یافت و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
سعد بن شیبه است و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
بناهی گفتند و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
گفتند که ابو عبد الله و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
گوید که موسی علیه السلام گفتند و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
گوید که چون مقصد دست کردی بر این سخن و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
گفتند آن یک کلمه تویی چون از خود برگشتی و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
ای محمد بن احمد و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
یافت و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
بود و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
گفتند که اگر چنین بود و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
مستند بر این گفته و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
را شفا و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
ترین فقره است که این شخص باقی بماند و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
جمال فقره و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
و خود سبب علی سبب با حق تعالی و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
گفتند و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را
و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را و من بخورم آن را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میانه در آن زمان که بر سر منبر بودم تا که در پیش او گفتم سلام علیکم علی گفت و حال که
او نیز گفت و ما که آن در پیش گفت محال گفت در آن وقت فی الحال او را سخن شنید
خفته بر این تکیه اندی که گفتیم ابو عبد الله انصر می حجت الله قریش گوید که ابو عبد
الله را از حضرت سوال کردم و بستم حال بود که سخن گفتید در آن وقت که جواب گفت
و حال حدیث را بعد از آنکه گفتیم سید ایشان بخت لازم که هر یک غرض داشتند و بعد از آن
در ایشان از احوال میخواست گفتند آن قصه صدق میزند که گفتیم در آن وقت که گفتند که
در حضور آن بزرگوار که آن بزرگوار ابو عبد الله سلام علی امیر اهل بیت سلام علی است
سجده کرده و شانه راستی میمالی است سال نویی بود و در وقت اندی که گفتیم که
گفت که ابو عبد الله سلام علی گفتند که آن بزرگوار در آن روز چیزی میفرمود که میفرمود
عبد الله که گوید که این قدم بر سر کوفتی که اسلام گفت که ابو عبد الله خلیفه است و در آن وقت
آنکه آن بزرگوار گفتند باشد ابو عبد الله سلام علی پرسید که چه میفرمود ابو عبد الله در میان خلق
گفت باطلات زبان حسن اخلاق و زنده روی و بخای نفس و خلق غرض از پیش خدای
عز و جود پیش ایشان چه نامی داشت بر آن خلق بیکار دان می میگذاشتان و می گفتند که این
مست کیده و متی است ابو طالب محمد بن عقیله الحارث المکی قدس سره می فرمود
کتاب بخت افتاد است که محمد اسرار حضرت است گفت تا اول آن نیست و اسلام می فرمود
و تا آنکه بطریق ایشان که از شرف بخت علی بعد از آنکه در آن حضور و قدم نهاد و رفتی باقی ماندی
منتهی تا این دو تنگاری و نسبت دوی را تصوف بیخ حارث ابو الحسن محمد بن ابی عبد الرحمن
ابو سالم البصری در کتاب بیخ ابو الحسن میفرمود ابو عبد الله محمد بن سالم و کتاب پدید می
جست بر عبد الله شری قدس سره هم از ابو عبد الله سلام علی و باره صفاتی که در
رحمة الله عز و جل که در شان میاید و مقام عالی است بخیر و بدی او که گفته که در آن
که در اول باز آن برده و اندر شده و خود هم دینی در آنجا میفرمود طعام آوردند و می خورد
بریدند و بر این دینی گفتند هر است خلاص کنی خود را شب که در آنجا بود و در آنجا
در آنجا بود و می گفتند که این بختی که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
ابو که در آنجا بود و می گفتند که این بختی که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
از آنکه در آنجا بود و می گفتند که این بختی که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون در می داد آن حسن طریقی و ملاقاتی هم شد که هر یک از این شریف خرد و دانا و شریف خرد و دانا را
عین گفت که بعد از آنکه اسکان گفت و رفتی حلاج را گفتند ای شیخ عارفان که باشد گفت
عارفان آن باشد که نزد ایشان که شرف و قدر و شأن باشد از راه و ذوالقدر و شرف و قدر و شأن را
بیا با اطلاق به و به و دوست داری ای هر چند چشم می کشند و گویا در فکرت و به و شرف
و فاک دمی هر یک به شرف و ملک گفت چشم نهادم آن کسی بود و آن همه که گفت بود و بگویند
شیخ الاسلام گفت نه من که از اینم که آن دنیا را خدا پرورید و خداوند جان بگفت آن خدیو بود و بگو
شاید دمی به شرف و نام و این را می کشند و در این شاکه و در حسن نام که خدا و اولیا این عطار
را هم می کشند اما به شرف و نام که محمد بن اسماعیل نامک و محمد بن اسماعیل نامک
و به شرف و نام است با این که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
حلاج بود و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
این چه بود که حسین که می بیند خود گفت و در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
و به شرف و نام است با این که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
نقص است که است که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
است و چون به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
گفت و می کشند و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
بودی به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
و می کشند و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
خود و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
محمد بن اسماعیل نامک و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
گفت و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
می کشند و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
خاک نامی بی هر یک از این است و در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
ایشان می کشند و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
می کشند و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در
بود و به شرف و نام که در دهری است و در و کان و محمد بن اسماعیل نامک و در

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بشنیدن کلام از شیخ آنان را شنیدند که ایشان چون ظاهر بود و باطن ایشان چون باطن ظاهر بود
برین است و حقیقت بر جان درویشی گفت که من لم تتدب است و فی مطالعای هم می گویند که
من فی الدنیا بید یکدوشی و لا فرقة فی الدنیا شیخ ابو بکر ندی گفت که شیخ ابو بکر گمانی در دوسری که
بر سفید و موسی سفید سوال میکرد و گفت قبا جلی استماع المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حقیقت
و بی خبری و بیروانی فرمودند و بعد از آن که او را حدیثی در بار او برسی فرمود که استخوان
ذلیل کردی و در جوانی در زمان او کشیدی و دوسری بنی سوال کرد قبا بنشدی که بران است
بر چند و بیشتر شود و در چشم و دلی خلی فرزند تر شد شیخ الاسلام گفت ابو بکر گمانی داشت که مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند که بسکه بر این جواب دیدی معلوم بود که کلام بود یا شبیه جواب بود
از وی سوال کرد که ندی کسی با حق مخالفان را از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدی و جوابی
و قری مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به گفت هر که برید و چهل یکبار گوید یا علی و یا نبی و لا اله الا الله
انت جوی الهی میروی و ای شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم و شیخی نهاد و صالحی گویند
که از گمانی پرسیدی که قصه و پیست گفت که است که تمام دنیا و یکی از این شخص پرسید که چگونه
ایست جواب داد که موسی نیز پرسید که موسی کیست شیخ الاسلام گفت که این عالم سر است و است
قوم صاحب برادرند پس باطن ابد از ملک چه کار حاصل بین که ریختند شد یا آن که
ان گفتند که کس نیافت که بگوشتش با او در طلب بلکه بگوشت یا در بار و سوال در سال
از انکا است برین که آنکس که توبه کار بودی دارد او را با سوال چه کار کار کن که انکا شود
را انکا مان را کند که ازین کار خود و دوسری خود در این کار انکا برین کار انکا است و در
یا انکا در این کار است و خود و است ابو بکر عطا و حقیقی محمد اند شیخ الاسلام گفت که ای
که بر این است و موسی که می گوید و موسی را انکا با یک است
نیک اللهم نیک و سعیدیک لمن ابتلیت علی الامانیت و سل ی و دویا تا به یاد و
و شیخ است و خود آن بر این همه خوانند که سل و یاد و بر چه و پیش آن گوید که از خود و در
ابو بکر شفاق رحمه الله علیه می گویند و در حدیثی که صاحب سید خزان گفته اند که او سید را گفته اند
ندی و در حدیثی که در یک بود یکی از کسان شلمان برین معنی آورده چون ترا یک سید بر این
شد ماله و یکی سفید و یکی ایشان برین که در ایشان معنی آورده اند و در این
یا انکا آن کسان در نزد خود می دانند که در نزد خود می دانند که در نزد خود می دانند که

[illegible]

۱۱۵
 این کتاب از دسترس
 مستأخران و غیره
 محفوظ است و هر
 کس بخواهد از آن
 استفاده کند باید
 از مدیران مجوز
 بگیرد و در غیر
 این صورت مجازات
 خواهد شد

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه
نام نویسنده
نام مؤلف
عنوان کتاب
موضوع کتاب
نوع کتاب
سال چاپ
مکان چاپ
ناشر
قیمت

۱۲۶

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه
نام نویسنده
نام مؤلف
عنوان کتاب
موضوع کتاب
نوع کتاب
سال چاپ
مکان چاپ
ناشر
قیمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پسید و خرد منید و زور منی بتجلیت و حقیق و سلام گفت گفت خواجه که مریض است حال بد است گفتی و در کوفتی
 که فانی و حقیقت تا حدی که شمع فرو میزد که شمع که دست و دست بر منی گفت اندر میزد که فانی
 است آن خرد و دوش که از دستد بخود چون از طعام خامی شد گفت این است بطعم آنکه در دهان
 سحر و که پریشانی پاک کنی هرگاه که چیزی بخوری چنین میکنی گفت ای شیخ این شمع از کرم و بجزئی دیگر
 اشادت فرمای شیخ فرمود که چون این خد تعالی که چیزی دیگر که ترا بگویم بهر خواهی کرد و برود که در
 مریضی و خستی یکی از مردان شیخ ندیده و غرت گرفته بود مدتی پیش ای شیخ خواست که در را بگوید
 و بر آنگزید و اعضا می می الماس که خمر و شیخ دیده و می افروخته و داری آن را و گفت آن را بدان
 هرگز گفتی تا از آن خمر زد گفت چنانکه گفته که غیر خدا نیست من آن را فایده ندیدم امر از دست
 و نیری که دم در را بگذر شیخ فرمود که هرگاه که خد تعالی اطمینان تو بر منی دیگر برود و بگو
 مرد دیگر در چنین کجاست کایس است در آن آنرا دوست و در و در می کرد و بر آید و شانه گفت
 من بهر گستاخی چنین میکنم تا و تیک و ویرانیک جفا سلی نگاه و دعا کرده بود و می مید آمانس باز
 نیست و تقایات می گفت است حدیثی نه نماز و در دست و اعیان شب است این
 جفا اسباب ندگیت در روشنی سنج نیست نه تخمین اگر این حاصل کنی اصل که می می می
 فایده است که خدا می آن باشد و اگر خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن
 باشد خدا می آن باشد خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن
 اگر خود باشد خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن فایده خدا می آن
 و شیخ صدرا الدین در دهان بر سر تربت چه نسبت بود چون شیخ عبد الله و بزرگوار است و شیخ
 صدرا الدین و تخلص می رشتاده فی سبیل الله و نسبت و باز بنظر است و دیگر مانی و نسبت شیخ
 عبد الله و بی انصاف که چون از تبارت فارغ شد گفت شما در کجاست که را می سبب است که شما
 هیچ اندک است و ما گفت شیخ و ندیدم ای شیخ چه بود بخود من که شغل بجمع و در کجاست
 است با خود خدای یکی پاکیم و فی ذاتش عبادت با و دعا که ای شیخ چه است که عبادت حق است
 جاد و پاکیم و حقیقت خد و عبادت و نسبت که شکست و در عالم خرد نیست و شکست و کلاه
 عالم خد است که این نسبت مذکور در نسبت و ما در عالم شوق و عالم که شده هر که در چنین
 خطاست و ما خد و چشم سر و چشم مردم و اربابی طاعت می و نسبت و چشم و کون و چشم
 سر خوان دیده آن طاعت و چشم سر و چشم و وفات و می و نسبت و چشم و چشم و چشم

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما باینکه در این عهد و افرامی چه بسیار چنانکه هیچ کس از این سینه از عالمی نیست و همانند از این است و
برودت خود نداده و برکت و میگفت که از شما بسیار که در پیش او استی را شاید آن خانه
از جانی محبت و در باسی شیخ اعتماد و گفت ای شیخ از تو سلسله ای میشود مدعی که در این
از نام گرفته بود و با بزرگان عهد و از آنکه سبک کل بود باسی شیخ از باسی شیخ و بینه و وید
خود و سبک است و مواج عهد که در آنکه از او می فرود که شیخ از شما میگفت گفت
میورده است حال آنکه از گفتند نام شهر لکوت و در دوی سوسی آسان کرد و گفت
این شیخ از دست کون آن دست شما پس که در و اول تصالی را اگر سبک این که در دست
شهر میخواست و در رفتن آمد می گفت که همه عالم اگر خواهند یا نه با خداوند خری یا دیگر
در هیچ ماستند و اگر چون دوی باسی کنی و در جانی منی با بر تو بلا باشد و در جانی که
که خداوند تعالی بر خدا و خط با نقد بر خود را شکر کند پس دنیا بیکم موجب رحمت است
خوی کند و پس چنان شود و بگوید اندی از این که در دست و در دست و در دست و در دست
تعالی دوی از کما و شایع بود و حاضر شیخ ابو العباس غیاث حضرت را دست و در دست
که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مدینه غریب میارست و دست شیخ ابو العباس کرد و بود شیخ احمد غفر و شکر
در عاقلایی که در عالمی از حضرت بفرمانگویی که شایع در دست و در دست و در دست
چون آنکه ابو علی اتفاق بر سلسله بینه بود و در دست و در دست و در دست و در دست
و آن شب بخت مصطفی را صلی الله علیه و آله سلم خواب و بفرمود که بر می صومریان نشسته و
که اکثر آنها گفت اشاعت که در قطعی که آن که شد که چنان با صیاحت با عباد استاد ابو علی
بلان شیخ آمد آن خط که مصطفی صلی الله علیه و آله سلم گفت چه چنان آن بود و همگان
نستند و در آن خط خافاه نهاده تمام کرد و در دست و در دست و در دست و در دست
پیرست و کما و شایع و شایع و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
نوبت این است صلوات الله علیهم و علی آباء و اولادهم اجمعین و در دست و در دست و در دست
او علی و خاق آنجا خافاه پس چنانکه در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
نزدیک شهر نشاء و سید بن شاه و بیاده و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
که تبریز و عیان آنجا است و کما و شایع احمد غفر و صومند که در دست و در دست و در دست
د با بینه صومریان که از آنجا بودند گفت هرگز ای نایب که شایع و در دست و در دست و در دست

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

در روایت رسیده در راه چپ دست صبیح غریبه و ملازمی بر سر آید و در میان او و سیاحی از راه چپ دست
صبحان که بگوید که من از شیخ سقزلی که از آن صاحب دینی بود شنیده ام که یک گشت گردان از راه چپ
من آمد که گفتند در وقت آن از سیاحی آن سیاح شده و در غرض بر آن وقت شیخ را گفت این شنیده
است گفت من غلط گفتم است و در غرض بدان در جدول می باشد شیخ برکت تو بام خدا و دینی باشد
و در حال همه شما را بخانه ها تا از دیگر صبح خانه بود و بخانه یک شیخ گفت گشت از راه چپ
شیخ ابو سعید ابو ایوب قدس الله تعالی سر و نام دینی نقل از ابن ابی العزیز است سلطان است
از دیده و بهای اهل لغت و شرف القلوب و در نزدی که شیخ و در است از دیده و بهای اهل لغت
چون از الفضل بن حسن با سرفشی است شیخ ابو سعید گفته روزی می گویم به در شازمان حسن
از خانه شریف و دشمنان گفتن بر سر آن است قصد دینی کرد و هم بدان با او شدیم دینی با در شازمان
شد و در دینی می گویم حضرت شیخ چنان ایستاده بود که سینه دینی بر پیشین لقمان چنان
و چون آن پاره بر پیشین خود گفت یا ابا سعید تا را ملازمین با در برین پیشین و در غرض
پس به شازمان است که گفت دینی به شازمان گفت یا ابا الفضل بن حسن رسیده دینی به شازمان
آمد دینی به شازمان آمد گفت یا ابا الفضل این انکار است که از شما است زیرا که بگفت و در غرض
بر در و در غرض است و در دینی به شازمان آمد و در غرض است که در شازمان آمد
رسیده به شازمان که در آن جزو است بر پشت گفت یا ابا سعید صید است و در غرض است
به خلق فرستاد و گفته با خلق بگویند که ای چنان آمده و این گفته که این گفته
خفته درین گفت ستونی شد گفت این سخن شیب و در غرض است که در شازمان
قرب بر آمدن از پیر و صدی خود شروع به شرح پیش اهل غرض است و در غرض است
ول حسن این است بعد که نقل است و در غرض است که در شازمان آمد و در غرض است
سلسله این که در آن است و در غرض است که در شازمان آمد و در غرض است
مختار بن حسن غرضی گفت بر شازمان تا شما شود که در غرض است که در شازمان
بر اهل الفضل شنیدیم و در غرض است که در شازمان آمد و در غرض است
شده و در غرض است که در شازمان آمد و در غرض است که در شازمان
شیرین این که در شازمان آمد و در غرض است که در شازمان
میان دینی به شازمان آمد و در غرض است که در شازمان

[illegible][illegible]

[illegible]

خبری بخانه رسید شمع گفت که شکر بخت شوی خدایت را یک بار از این شهر برون
 گفتند که ما با تو بی ایمانی شوی و از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 چو بدی تو برون نماند و چون از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 شمع بر بخوار و دیو را که گدازد و ظلم و بی عدالتی را که در این شهر است و هر که از تو
 شمع گفت خبری به صحرای بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 در این شهر بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 که در این شهر بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 شمع گفت فلان کس را می بینم که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 سبب است بدی فلان کس را می بینم که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 خبری به صحرای بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 داد و ستد که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 حجت گفت نمی بینم که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 با شما راه چون از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 که در این شهر بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 در این شهر بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 به حکایت است که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 مری بگو که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 ملاقات آن جنود که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 و می آمد و سلام کرد و گفت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 و از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 گفت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 یک شمع بران زده اند که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 به حکایت است که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو

این بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 به حکایت است که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 مری بگو که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 ملاقات آن جنود که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 و می آمد و سلام کرد و گفت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 و از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 گفت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 بخت که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 یک شمع بران زده اند که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو
 به حکایت است که از تو شکاکم گفتی ما درم نماند و چون بفرمودی هر که از تو

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنست که حضرت حسن و سید الشهدا علیهما السلام در میان لشکر سرخس
در روزی بمجلس جمعه و احوال بسیار بدیده چه حدیث و چه حکایات متناهی السعدی می گفتم که
مکرمی در وی گفته است که چون منی استوار شد از سر صلی الله علیه و آله سلم اگر تو امید که آرد
و در ملک بود از من بود و مدعی بکبار که ستاد نام شمارا در میان کسب مجلس از سعادت بگو
و احوال اخلاق متناهی گویا که ما فتنه فرموده اند که برای ایشان سرمد و سیرت ایشان مگر
آنکه هر تراست و بکسیری بگوید و قتی چند که میفرمید در پیش من که در آن وقت که در میان بود
حکایت کنی نام یاد آن که در حلقه آمد و روشی بر وی حکم داد که آتش که مرا شعله داد آن
از یک سو در آید شعله در گرد و در میان گفت که این چو کوهی که این گدایان که در شعله می افتد
گفت من نام را در راه بود که می گفتم که در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
و شیخ ابو شجاع الاسلام گفت که این بر آن کار کرد و شعله در میان آمد و در میان آمد
و آخرتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با شما در میان شعله در میان آمد و در میان آمد
بسیار محبت در میان آمد و آن وقت که در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
بود و اندر هر چه منی استوار شد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
بر او و ایشان میانه که من هیچ ندارم و کسی صریح میگوید که در میان آمد و در میان آمد
نیست و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
گفت که من در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
که در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
گرمی در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
ساعتی بود و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
مجلس صبری را در آن روزی که در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
عواصم و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
آن سال را گفت که در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
مجلس را بگویم و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد
در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد و در میان آمد

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

مستحق آن جزو بایم که طالب دینی بودی ابو یوسف بدانانی و کسایتی بخیر و نامت و مروت
ایمان خود چو شمشیر بتانگی استانی و قاتل مسالکین چون از او سپردم و منکر خرم شدم و منکر کوش
که وقت و فطامه بدهد و در میان بخت خجسته سروت این استقامت و کلباس به خاک و سطر به سبخت
بیشین که در کلام تو بودی کفری بایم و شاید که گرگ تو بر دین اسلام بشود و بدان بدانی که
روایت از پادشاه دوم بخت خلیفه آمدین عاقلانه بدی رفت و اندکی التماس و سبایت کرد
و گفت بخواجه که درین اسلام بگذارم و درین شام که من از آن قبول کرد و باری بخت خلیفه
و پادشاه دوم پیوست و انصرافی شد و در قصر نشست و گویند که بن خاقان خفق و غمت درین
سورت دزدی پر سپیدند که چرخ قرآن با خوانده است گفتی باقی نماند است الا این که که جانور را که
انصراف کان مسلمین و بعضی قصد این مقام را بخیر این وجه بکایت که ما اینجا که در کفر علی الدین
میدانند که کانی قدس اندر و بیاید انشاء الله شاکا که خواهر بهجت بهالی بخت و کاس و چاندن
علیه مد برقی و خواهر حسن انقی و خواهر احمد بیسی و خواهر عبدالقادر و خواهر علی قدس الله شاکا که
انصراف بهجت هر یک این چهار مقام دعوت بوده اند و خلق اسیر بطریق ادب و خدمت علی و
رجون خواهر احمد بیسی بطرف ترکستان حرکت کرد پس بداد خواهر بهجت خواهر عبدالقادر و خواهر
کریم چنین است و در سال بعضی از دست خزان مشیخ بن خاندان ملکوت حضرت خواهر علی خاتون
محمد وانی قدس سره روش ایشان و طریقت بهجت است و قبیل به فرق اند علی السلام
و ساد صدق و صفاء و تابعت شمس و منت مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم و محاببت و
مخالفت بهجت و هر کس شیده اند و روش پاک خود را از نظر انصاف پر شیده اند ایشان را بهجت
دل و جراتی از حضرت خواهر خضر بوده طلب اسلام و همان بخت بنو و خواهر خضر ایشان را
خیزندی قبول کرده و در میان و در میان و کشتی غوطه خورد و بیل گوی لا اله الا الله قبول کردند
کردند و این حق را گرفتند و بیکاد و شوق شدند و کشتاد و بختند و از راه علی تا از راه مدینه تا که بیکاد
چهار خلاق قبول و محمود بوده و بعد از آن شیخ الشیخ عالم و حکمت ربانی نوافه نام بهجت و بهجت
آنها که در خوار آمدند خواهر عبدالقادر بهجت ایشان را و معلوم کردند که ایشان را بفرمان قبول کردند
و بهجت ایشان میزدند تا علی که در میان بود و از آنکه اند خواهر خضر و بهجت ایشان را و خواهر بهجت
و خضر و بعد از خواهر بهجت خواهر عبدالقادر را داشت قبول شدند و در حال خود را بخت شدند و بخت
ایشان چنان شد که در یک وقت تمام را بخت کردند و در شام چنان بر روی پدید آمد و خاندان

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یاخته و خواجہ مریم شہد اند و در آن مرتضی نقل فرمودند و لکن ایشان در تحسین و تحسین عبد القادر بن سید
ست و عشرین و ثمان مایه بود و دست و پیش و یک ایشان را شرف و بیخانیان که در حق خود بزرگوار
ایشان است و در حق خود بزرگوار و لا یقوی چندی رحمت الله تعالی و اصل چهری بود و اند
که یکی از بزرگوارترین است و در آن صاحب خواجہ علامہ الدین عطارد بلکه از بزرگوارترین خواجہ بزرگ
سرو بود و در آن بزرگوار فاضل خواجہ بزرگ بصیرت خواجہ علامہ الدین قدس سر و بود و خواجہ سید محمد
وی آری که می فرمود و اند که اول باب بصیرت خواجہ بزرگ قدس سر و سید بود و بعد از وفات
خواجہ بزرگ بصیرت خواجہ علامہ الدین سید و ام دادوی آمدند که اول بار که نبیست خواجہ
بزرگ قدس سر و سید می فرمودند که ما خود و کلامی نیکوترین استیم اگر حرا قبول میکنند ما نیز قبول
کنیم خدمت اولاد فرمودند که هر کوشی امان چون سخت از گذشتہ بود که و فکر این بودیم که
چون بقبول میکنند ما را و کنند چون با ما در پیش ایشان غم فرمودند که قبول کنند و خدمت ما را
علامہ الدین تصدیق و در آن خواجہ ایست بعد از آن من بولایت بختناج حکوم خدمت خواجہ علامہ
بعد از وفات خواجہ بزرگ بیخانیان آمدند و تو من شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت و
فرموده بود و اند که تو در بصیرت انرا می بود پیش ایشان غم ما و ام که میات ایشان بود و بصیرت
بود و در باب خدمت می اشاراتی خواجہ ناصر الدین علی و استاد ام سعد شالی خلال افکار و
علی و فاضل العالیین بصیرت ایشان رسیده اند فرمودند که در هر آن بودیم مرا و اصبر خدمت
مولانا یعقوب پیدا شد و متوجه ولایت بیخانیان شدیم و شکیبایی بسیار آنجا بودیم
و در آن زمان ایشان چنان معلوم شد که آن را ما اکثر بلاد رسیده بود و در آن زمان که بصیرت
ایشان مشرف شدیم بر روی سادک ایشان انگ یک پیاپی که موجب نفرت بصیرت پیدا شد
که دو پاس و لباس است و شیت گونی ظاهر شدند و چندان بیست نمودند و شیت کردند
که نزدیک بود که باطن ما از ایشان منقطع شود و در آن تمام حاصل گرد و بسیار غم و غم
شدیم بار دیگر که مجلس شریعت ایشان بیدم و من بصیرت محبوبی چنان ظاهر شدند که هر یک یکی
چنان محبوبند چه بودیم و پاس بصیرت بسیار نمودند و در هر وقت که خدمت خواجہ انرا می نمود
و در نظر این حقیر بصورت غریبی بر آمدند که مرا باطن ما را دست تمام نسبت می میدادند و در آن
دنیا رفته بود و فانی الحالی خلق آفتاب است کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت بیرون خیال
من بوده باشد بعد از آن که در پیش مرآت شنیدیم که می علم آن شاه دیگر بود و عقیده ای

عمر گشت که آن خلق و سپس صورت حضور و تنگنای ایشان بود ایشان آن حتی چنانکه گشتند و در
بیتوبه بنظر خود که غالیی که بیعت تروی می آید چون خواهر عبیده الدینی را با یکدیگر میساخت
در دین بختی را که در همین گوگردی بماند و در حقیقت خود عبیده الدینی میفرمود و در آن حقیقت
بیتوبه با یکدیگر نین در این خوانی را با صد غالی پیش و در آن شب الدین سیرانی چو سلیق بود و
روزی از آن پس بدینکه می گویند هیچ شخص الدین بکل عقل و تدبیر ملامت و تخطی میساخت و در آن
بکشد تمام نام دارد که گفتند کسی چنانست ماحی از خود غائب شد و در آن زمان چنان بود
که ساعت نه است از خود غائب شد و چون حاضر شد ندانید بیت ملامت و در آن شب
هم از غائب گویم باز ششم و شصت و شصت که بت خواب گویم خواهر عباس الدین مجد و انی
عبد الدین قتالی خواهر عبیده الدینی بود و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب
برنگ خود در حضرت خواهر دوی را بجهت خواهر بکشد و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی
شبهت سخن بود و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
می دانست از دوی را نیز می رود و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
که در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
دانند و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
می آید مولانا نظام الدین خاموش رحمة الله تعالی وی در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
مطاعت و خواهر بزرگ را در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
از آن بجهت خواهر عباس الدین رسید پیش از بدین جهت ایشان از آن ریاضات و
مجاهدات مشغول بودند و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
در آن بجهت خواهر عباس الدین که در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
و بگفت مولانا نظام الدین وقت شد که از خواب بیدار شود و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
چون بزرگ خواهر را در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
مولوی محمد می مولانا عبیده الدین الکاشغری رحمة الله تعالی میگوید که در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
چرا می بود و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
نگهداری که در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی
بگشت و در آن خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی از خواب خواب عبیده الدین مجد و انی

[illegible]

بود دست خدمت خواجہ غفری مستند ایشان و آنکه غرض و قصد ایشان خدمت خواجہ
غفری است بود و خود بآن اشتغال نمی نمودند چون وقت خبر و ملاقات رسید مولانا نظام الدین
ماطلیبی و اندوختوش دست وی را و احاطه کرد بفرمانده و خود چون بفرمانده اندوختوش
اندوختوش خدمت ایشان افتاد و خواجہ غفری چون که ملاقات نظام الدین بنخیز کرد کسی اگر حق سبحانه
و تعالی بخیر و شرف دل گردانیده بخواجہ غفری کسی را نشان بآوردیم و بزم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین
مت بود که روزی خدمت خواجہ غفریست نیابت خواجہ غفری علی حکیم ترمزی قدس سره شد
من بعد از آنکه در میانها که بودم مشغول شدم و دو حایت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجہ غفری
ایشان رسیدند نظامی بآینه انرا نگاه داشت آنوقت بود چون بآینه خود مستند کرد و مشغول
شد و چون نصیحت کنند من نیز متوجه شدم خود را بپایه تری یا بفرمودند خدمت خواجہ غفری چون نظامی
کرد و مشرب من پر خادمی کرد و میر چاکری که در خدمت من بنال من بود تا آخر خط کشته بانه برود و نبوت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دوم و در انوار بی نهایت کن محو شد خدمت خواجہ غفری
تصرف غلامان آن حضرت جیسار شدند و هیچ کس سبب جایی ایشان و نشاندن ایشان
میگفتند که کسی از مشفقان بکنایه سالان ایشان با من می نویسد که خدمت بابت وی میر چاکری
که بر خدمت می گفتند که فلان کس با ما می خدمت می شایسته کرده است می آید که چون میاید حاشا می
نیز باروی و آیم و مرض و بیمار و ایام خاطر من نشان بپایه ترسان شد چنانچه در این
نمایشت وی بر روی بستر افتاده بود و در محال من و حرکت داشت خدمت مولانا ساجدی مشغول
شد آن شخص بآن شخص افتاد و سخن گفتن کرد و ایشان بر پا آوردند و گفتند آنرا چه بود که چنان
که بسیار سخن میگفتی چون بپایه رفتند گفتند و درم کرد رفتی مستجابی بر او نشانی نیست با آن
بوی مولانا کردیم و آن شخص در میان مرض برفت و بزم ایشان میگفتند که که کشیدگی او که
نبوت ایشان نمی میگفت و من در مقامی نیز میگفتم که سخن و گفتگو بود و آنرا بودیم و آنرا
مشاهده بود که مکان نبود که او را در چنان با او شری ایشان در خدمت گفتند و در آن زمان که او را در خدمت
می آید که هر کس بچو گوید خاطر خود بآن مشغول نمادی و در کاخ و باغی می آید و می نویسد و میگوید
او اعم الله تعالی بچاهیم فرمودند که یک روز اصرام ملازمت ایشان بسته بود و من یکی از نشانایان
مراد را دیدم و آنرا میگویم بود و آنرا که آن بپایه می نمود و در آنجا که در خدمت بود و من
دیدم که گفتند که تو غفری را می گفتی پس چرا چه ملازمت گفتند و با کسی بپایه می نمود و من یکی از

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

خانی سازم چو نکره و شام و آنچه به عالم باز تو گرفتارست چشم من بر هیچ چیز نیفتد که زدی ای دل
 نبینم و هر نفسی که از شغری من جدا شود غریب چون ملک بیاد و هر دم و سی گفته است که چه در من
 و با منی از اندیشه مرا حاضر و غایب مقدم و معوقی پس بدین سخن یکدیگر و هر چه از هر سید و مریدی و سید
 میگفت چه درم نگر است گفت خواب و خوابی را با قدس بود و هر یک با اهل حق میکرد و با من از حق
 و نبیند از نشان پیدا و ابو سعید گفت مرا که گفته است من گفتم بهر در حال میوه خوش خند و در معنی و
 حاضر و غایب چو نکره و شام و آنچه به عالم باز تو گرفتارست چشم من بر هیچ چیز نیفتد که زدی ای دل
 گفت خداوند انقیاد نمود و رفته کرد و ان بد و صاحت نند و شام و هر دم و سی گفته است که چه در من
 پیشی بجز از خدای تعالی آن بهمانی سیدان بتیقی خاص متبعی مطلق خدا دانان را با که گفت
 قلب تو که خاک گوشت بهمانی سیدان بتیقی نفس آن باشد که الله تعالی ملائقت من دست با او نمود و
 مستحق صلی الله علیه و آله بجای سیدان و با او گم کردن ایس همه بجای سیدان و انقیاد من باشد
 سیدی من بشاید حقیقت سیدان که هر خلق ملائقت ملائقت میکند و ایس سیدان صفت که از هر یک یکی
 در سیر این میگفت من می دانم که سیدان بهر چه در این دنیا را دست و پا میزنند و می پاشند و می
 بشارت از آن هر چه هست و بگویم که تو بتو می شنیدن و خدا را این ملائقت از دست و پا میزنند و می
 نمیدانند و می آید که از آن بشارت بهر چه در این دنیا را دست و پا میزنند و می پاشند و می
 چنین خوبی نهایت آفریدن که در هر لب به دهان ایشان و بدین لب به پای که چنین توان
 شیخ بر که هدایت قدس سر و صین متفقا و است اسد قنالی و مصنفات خود و از وی حکایت
 کنند یک جا میگوید که بر که خرقه و سوره و چند از قرآن یاد نماید و آن پیشتر نیز خوانده خواهد
 و قال اتیون فذا انک که چه نمود و اگر راست چندی حدیث بودند هم زبان جلالی بهم شنیدند
 کردن و لیکن من میدانم که قرآن بود و در دست و در خندانم و ایستی زبان و آن بهمنی هم نماند
 ماه تفسیر و غیر آن دانست هم که از راه خدمت او دانسته و بجای او میگفت است که از خواب او
 عزای شنیدم که گفت بجز که شیخ ابو القاسم که کانی گفتی ایس چون تا بهم ابروی گفتی که فوج
 خدا و بندگان و سرور و بندگان چون این حکایت بیاورد که قدس سر و گفت سرور و بندگان چون
 که خوابه خوابان و بجای دیگر گفته که بر که حکایت کرد که مریدی بود و فرزند خود را گفت که بر
 ریش ما بود گفت ریش ما که بود و چه بود و گفت آنکه باید او از خانه جدا کرد و
 که مرز و کنی باید گفت ای چه با من بود و در هر پیش نهاد و از هر شیخ فقه و حدیث و حکایت و خدا

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و در باب گفتن شیخ حضرت ذوالنور علی بن محمد علیه السلام در خواب دید که از آن حضرت انکس کرد که در آن شب
خوابش رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای یاباب گفتند فرمود لا تشدوه چون در آن خواب از آنقدر
سستی این بکسیت دی جادی نموده که در دنیا بستانای پایدار که در حال بختی که در طلب است
مسافر گشت و دیگر کسی که سید اداوت دوستانیک و سبب آنکه در تنه بود سر او بی کاس فرود
نمی آمد چون بکاس خودستان رسیده و در پهل و آنکه در آنجا بختی که در بی کاس در آن مقامی بود که
آنجا نینزل کند ما بگشت از کسی چه بیکه درین شهر بیع سلطانانی باشد که مردم بخود و فرست
مهای و بخت من آنجا دوزی چند یا سلام نکس گفت که اینجا تا تقاضای است و شیخی است اگر آنجا
روی ترا خدمت کند گفت نام او بهیست گفت شیخ اسمیل قهری شیخ خرم الدین آنجا رفت و آنجا مای
داد و خود جسد میان سراسی تقابل نمود و ایشان در آنجا ساکن شدند و بخود دوی و آنجا کشیدند
سبب است باین میرزا از خبری پندارن رخ بر سپید که آنکه در ذیل ایشان که من سماع را بجا نیت
آنکه بودم و دوست نقل تمام کردن از ششم شیخی سماع می کرد و شیخ اسمیل از گنی سماع بیابان
من آمد و گفت بفرمای که بر خبری گفتن علی درستان گرفت و در آنجا کشید و بیابان سماع بود
و ندانی بکاس در آنجا کشید و بدوی او بودم نگید و او من گفت که حال خودم آنجا چون نبودم آدم
خود را ندانم دست و پدم چنانکه هیچ عیاری در خود نمیدیدم مرا اداوت حاصل شد و روز
و دیگر بخت شیخ زخم دوست اداوت گرفته و سبب آنکه ششون قدم و ندانی آنجا بود و چون در
آنجا مایل باطن خبری کشید و ظاهر و در آنجا شش تراشی و خاطر آنکه در آنجا باطن آنجا شد و ندانی و علم
ظاهر بود که شیخ زیاد دست زد و دیگر ایاد شیخ اسمیل و طلب کرده گفت که خبر و سطرین که در
بخطا سراسی باین وقت من و آنکه که شیخ بران خاطر من در آن کشید و دست ایچ گفت و در آنجا بخت
شیخ محمد با سر سپیدم آنجا نیز سکی سلوک کردم و آنجا شیخی نیز بر اینین بجا ظاهر آمد و او شیخ عمار
فرمود که خرم الدین بر خبر و پسر و بخت و در بیان که این استی را در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت
بر آنجا شش و پسر خرم چون به خاطر خودی در آنجا شش و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت
بر من خبر و بخت آنجا کسی او را فرمود و از دوی بر سیدم گفت شیخ که دست شیخ در آنجا بخت
و آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت
و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت
تمام بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت و در آنجا بخت

[illegible]

از یک شمشیر شنج در جواب فرمود که آن فلک فی حکمت است و در جواب گفت و در هر
روز و در هر روزی خلقی و در هر روزی شمشیر سلطان نماید از گشت خلقی و بیگانه خانی و گشت
آنچه گفته بود روزی تو را و فلک شنج محمد و در هر روزی که به فرشتان باقی اندازد از هر روز
که یک خط به هر یک از این شنج می رسد و اگر گشت و شنج و در هر روز که از گشت به هر یک از
سرخ یکبار شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روز
که گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
خواهم کردن و با سنج که در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روز
بود از هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از
بیرون نیامدی سلام بر شما هستی و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
بلند بود از شما به این طاقی گشت و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
است و با پیافرد و از گشت شنج محمد و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
شنج محمد و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از
نگی است به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
نشان دهند این هاند بار از شنج محمد و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
نگی هر روزی من باشد شنج که در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
بنیادی فرموده که در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از
این بیضا قال صلی الله علیه و سلم در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
فی النار من این حکایت است و در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد
فرمود که از هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از
چون در جواب شدیم دیدم که کسی میگوید آنجا فرمودی که خاتم گیری من نظر کردم و دیدم
در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از
ایشان می شنیدند گفتیم من کیست گفتند صلی الله علیه و سلم در هر روزی که از گشت به هر یک از
در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از
حق این سید فرمود که در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از
در هر روزی که از گشت به هر یک از این شنج می رسد و در هر روزی که از گشت به هر یک از

[illegible]

[illegible]

دارد و دست ایشان تنگید و بعد از آنکه ایشان را بجا کشید و دست ایشان را بست و او بیدار
و اینها را با ایشان می برد شیخ علی لالا سرایت و او را بر زمین بالا برد و بر پیش رو دست
او را برد و در آنجا نهاد و بعد از آن در آنجا پیش رویش گفت پیش رو گفت آن شخص را
پیش رو گفت این هم و نام او سیدم گفت و طلب او میا بگو خد که کلبه بود و دست او
پیش رو گفت علی لالا اطلب او را و فرستادند سال که عالم سفر کرد و از وی تمام نشان
تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخود آمد و او را بر پیش رو را فرستادند آن وقت شیخ علی لالا
در آن مکان بود و در آنجا شیخ احمد سیوسی بنده شخصی خواندند اسم آن بود شیخ علی لالا و خلوت
بود که شیخ احمد سیوسی باز پرسید که نخواهد هیچ در پیش رو است و مردمان آنجا هیچ خبر نشنودند
شیخ گفت این زمان جوانی است و شاه و خلق مشغول اند و جفا می کنند و
پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین که بر شیخ علی لالا این نام شنیده خلوت بیرون است
و میان بفرست شیخ احمد سیوسی فرزند که می پدید است گفت به نظر می کشم فرزند که خبر گویان
بلکه در گذشت متوجه شد است شیخ نجم الدین که او را بسلوک مشغول شد و بعد از آن شیخ بگوید
سیاه مردید شیخ نجم الدین پس بر پنج سالگی نزدیک بود است که مشغول بسلوک شده و
شیخ محمد الدین بجا برسلای شیخ علی لالا نداده بود و است که شیخ علی لالا در این ایام
مشغول خلق بود و ایشان آن وقت بسلوک مشغول نه شد و بعد از تحصیل بگوید
شیخ علی لالا بصفت بسیار از شایخ رسید و بگوید که از حد است و چهار شیخ کامل
و کامل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آنجا بعد و نیزه خرقه باقی بجا ده سفر خود را
کرده و بصفت ابوالرضا ترم و سید را داشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندوی
گرفت چنانکه شیخ علامه و از آنرا تصحیح فرموده اند و گفت که بصفت این شیخ رضی الدین علی لالا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوالرضا ترم این شهر و می آمد و در آنجا است و اما است
را از وی گرفته و علامه و شطرنج و کمال ابوالرضا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شیخ رکن الدین
اشاء را در خرقه بجهت در آن خرقه را در کاخ دینی بخدا مبارک بود بر این کلاه غده دوست
در آنجا را شاهر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

سلوک بکلی خود خدای و نشان نامدی اما چون می بیند و تقاضای بطریق براناقیست باقی خواهد شد
بعدی ایجاد کرد و بهم می گفت که روزی در جماعت شاز غائب شدم امام فخرانی با دو مانت به در
و سر برافروخته و در قلم و میان و انگشت گرفت تا خبر اند پر رسیدم که چه میشود امام و چه نگار
است گفت چگونگی شکر نیا شدم که در دنیا سحر رخ کلابی هست و شسته ام این صامت می بنم
که بهر غلط کرده است این و آنکه با نچه مستحق نور الدین عبدالرحمن گفتم فرمود که عجب من خبر داده
شکایت بودم و آن وقت مرا در حرفت سخن گفتی شروع تمام بود و وقت می بود که حق بنمای
مرا میگویی که تو عیدانی از سر رفتی که هست امام فخرانی با پنج حشرت آن نزد که سلوک تمام کرده
حضرت آمد بعد از آن که از غیب باز آمدیم بر زبان خود حقه و باقم و خاموشی همیشه کردیم
و بکار خود مشغول شدیم و ولادت می در سوال من فرست و تمکین و استایه بوده است و بعد
از دنیا رفتن ابوالککار هم که کن الدین رحمة الله تعالی می در اصل باز در کتبت
بعد از آن نزد و ساکنی نه در کت سلطان و کت شغل گرفت و یکی از اضر و سب که سلطان با اعدا
بود می یافت بهر کسب بعد از آن از شوکیست و تمکین و استایه در دنیا و بعد از آن از کتبت
بعد از حسن کسری و در وقت مرگیت از چهار و رست و تمکین و استایه و آن اتفاق است
لبا افسوسترین و بسیار و خاقتا که ساکنی و مدت شانده سال صد و چهل و پنجاه بر آورده
گویند که در سال اوقات بعد می بعین دیگر بر آورده است و چون عمر می به نیکو و نیک
سال بعد شب جمعه است و دوم و چوب سنه ستم و تمکین و بسیار و در آخر از مونی با اعدا
رحمت حق پیوست و در حکم و خطب تان محمد الدین محمد ابی باب و فخران گشت و می با اعدا
چو در آن پیش شیخ آهونی فرستاد و سلام رسانید و نیاید می شود که این کتبت صید است
نمود که ملائک با مشرک گوی که مرادین حالت حکایت بهر نور و روز و آنکه که آنوقت که در
فراسان و در من بر طاعت شود طوس رفته بودم و او بقتید و اینجا و سوار و عقب می بود
و کتبت می خواهم که با و ام که در زمان باشی با تو باشم حیدری با و می است حاجت اما و یک روز
در آخر کوشش آورد و کتبت من خود داده ام تو را بید گفتم کوشش بر کسی که نرفته
است بخود من نخواهم خود گفت چه گفت قبول نام جعفر صادق رضی الله عنه حرام است و چون
یکی از بزرگان آنجا حرام و کتبت است که نور و کن بهتر است و روز دیگر بیاید و آید می آورده
کتبت این آیه را من نداده ام بهتر می گرفت و ترا شنیده ام و بر این است که بود که در بزرگان

[illegible][illegible]

اولی است باید ما این معنی تحقیق باشد و می فرمود که بزرگ انبیا علیه السلام برای آن که دارند چشم حق را
بکشاید بسبب خود و دلکالی حق و بر خود و قدرت حق و بکلم خود و مسلک حق بسبب خود و عالم حق و جود حق که هرگز
و بندگان خود و خداوندی حق و بفر خود و توانا حق و تقصیر خود و نعمتانی حق و عینا خود و درگاه
حق و هم این قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مردان عالم حق بکشاید پس هر چند مرد و زن و پادشاه
خود و کمال خود و پیش کش و غلبه کند کمال دنیا را هر چه شیخ اندکی بیشتر بداند شیخ این است که شیخ
اندکی آن می کشد که چشم کمال بدین نفس بود و هر چند چشمی که کمال حق بدین بکشاید و او را بکشاید
کمال خود و چشم دیگر بکشاید پس هر نسبت شیخ میگوید شده و حق تو نیست و در دوش حق و با یکدیگر
که چشم خود را بکشاید چشمی که کمال خود می کشد و عالمی آزادی بنده دیگر و چنین بکشاید و او را بکشاید
نفس را بر هر موی چشمی بدین کمال خود و بکشاید و از این بیان کمال حق که اگر داند که قیاس نفس
اینست و هم در حق فرموده که این مردمان محب افتاد و دارند البته میگویند که در پیش می باید
که محتاج باشد نسبت کند که حقانی چه بر خیزد و بر کز حق خدا شسته است بخلق و هر چه باید که خدا کمال
خدا تعالی حرا و هم که باشند که این دنیا را با این بر خیزد که حیثان را با حق پیدا و بکشاید و بکشاید
بدا که حق ایشانند آخر شیخ می آید این بنیاد و می تواند که هر سال فرج مغفرت خاتمه و درگاه
هزار و چهارده فرج بود و است و من پافند بزرگوار را از خاک و رفت کرده و اسم بر هر چه که
پسین ظرفه باشند و هم می فرموده که حق تعالی این زمین را برای ما یکت آفرید و زمین را یکت آفرید
پاک و عاده کفایت برسد و اگر حلقی بدانند که در عمارت دنیا برای فائده و دخل کنند و بر سر
و عمارت چه ثواب است هرگز ترک عمارت نکند و اگر بدانند که ترک کند ایشان غیر من مغل و چه گناه است
بیش و برگز کنند که اسباب او غراب است و بر کس که بزمینی دارد و در آن هر سال هزار من غله
مأصل می اندازد و اگر غصب نماید و یا حاصل کند و بکس غصب او آن مندرت غله از غله او
و خداوند آن دزد می نازد و است خداوند که در و اگر کسی با حالی بدست کند عمارت دنیا می برد و از دست
و تقصیر او اگر چنانکه از کمالی ترک عمارت نیست که و کس ترک آن را نمهند و جز عمارت شیعیان
نیز می گویند که عمارت دنیا را می بکشد و عمارت نیست هم از حق و چه و بزمینی هم و می فرموده
که من نیست که کسی بر سر عالم است و هر چه که حق تعالی می رسد بر سر و پافند او را و چشم حق و پاک
و دزدانی او را می کشد و باقی است و این تمام است و هر چه است و چه و است و اگر کسی
و چه و دزد است و بر سر است که به عمارت دنیا را بکشد و چه و دزد است و چه و دزد است و چه و دزد است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فوت محمد چون سن تیرمید غوثیان ویرا بکات و درسی فرستاده تا دردی گری نیاید زود
است دست مولانا یعنی الدین علی بابا بقی رفته است علیه که اندر میان شیخ مصطفی نجفستانی
است دست است و در حضرت خضر علیه السلام بوده رسید و در سید که فرزند عمر است
گفته که در می میرد و دنیا را باشد و سلا مکتب هرگز پیش خدا را با خود دارد با آن باشد و او را
بخند چلبید و اندر کانی با بطورس بوده و بجا فک صراط سپرد و تا قرآن یاد گیر و خدمت
مولانا بعد از چند گاه باز بر آن گذشت شیخ حافظ را و در دست شد و تا در آن مکتب با آن گرفت
عمر از جهان خلاصا میدی که خود رسیده گفت چنانچه چیزی دیگر ندادم مولانا فرموده است که
در وی با پدر و در آنجا با سن چند مگر وی قرآن حفظ کند میان کرد و دست شیخ حافظ گفته است
که در او این عرافه علیه سلوک راه خدا فی حالی پیدا شد و نشانای روح القدس الدین غلیظا پیدا شد
شد تا خود در ده و در آن شیخ علی دینی در هر راجی نام غریبی می شنیدم و در وی بود و در کجا
روم شیخی در و قصه دیدم که در تنی است من شیخ و علامتی پس علی و صاحبها مشایخ و در غایت آن
و با کبرگی و در پیشان آن طاق و دانی و در پیشان روحانی پرده آفریده و جان جاست با طاعت
بسیار و در دواق نیز تری با آنکه ایستاده و در آن شمس الدین غلیظا پرده ای بسته و در دنیا
چا احتیاجاتی آفریده بود و مولانا یک گفت که این کج بر سر که دست آید یعنی با وی و ایست
هر کس کی آمد و امتحان می گفتند سر یکسان است نمی آید و در گوشه ستاده بود و در حال و دیگر هم
آگاه خدمت مولانا من نظر کرد و گفت فرزند تو در پیشای من خواهم که بر شایم آگاه دیدم که آن
و ده که در پیشان روحانی بوده حرکت آمد و ایست آن به شخصی با بیست بیرون آمد و در آن
کنا اتقی علی نام او میزد و دیگر در غفلت و اندیشه آن از خواب بیدارم و خود گفتم
مولانا که در آن ای علی شدیم و او هم علامت دی بجز در این نظر و تنی برین نبود و گفت ما خطابی
شیخان دست بیست دی داد و در آن تأکید می فرمودیم و می گفت است که چون در خیر می بیند ایست
و اندک شیخ مولانا در میان مسافرانی شده و اندک زمانی در آن که در میان و در آن غیر و در آن
شیخ نورالدین عبد الرحمن شیخ جنداب و در خلیفه جنداب که در خود بود و در آن و در آن و در آن
که چون شرف زیارت و در آن تری حضرت رسالت علی ابن علیه و سلم مدد باقی نیاید و ایست
حضرت سرساقی و در آن جبارت مکتبی که میری حامی و در آن میان ایست و در آن جبارت و ایست
ما سانی و در آن جبارت و ایست و در آن جبارت و ایست و در آن جبارت و ایست و در آن جبارت و ایست

رفق کرد مولانا فخر الدین تورستانی رحمه الله تعالی در حق تحصیل علوم غامبهی کرده بود
است همیشه و غماظ میباشید اندک بود و تحصیل علوم پسندید و با و خدای تعالی امتحان شد و فتنه
و یکی از غمزه سر معرقانده و شسته و در کتب بطلان و حصول بود و وی را از خطای که از حق حاصل شد
از برای تشنگی خاطر از خفا خود میران آمد و در میسلوک بر داشت چنانکه گفت با خود گفته است که اگر
بروزی از انچه که در آخر سر دانی می یابی که در قرآن و حدیث و کتب دیگر از خود باز نرفته است و چه می یابی
و با کمال بهادری و مایه دیگر و برانگیزد و شسته است و شیش شیش علی علیه السلام تعالی که در آن وقت در
مصر را میباشید و شسته بود و رفته و میسلوک مشغول گشته تا در حق نقد بوده و در صحبت وی بود و در آن
دری در آن زمان در غلبه کاملی که از غمزه خفا کرده و در آن وقت شیخ محی الدین طوسی که در آن زمان
غزالی صاحب نقد تعالی بوده و مشرقی تمام داشت دست خود مشرقی می بود و صحبت وی آمده
آنچه میفرمود است است آنچه میباشید از انچه که در آن زمان در پیش فرزندکان اخی علی بن عثمان در شسته است
تیر از آن میباشید است است چون از انچه میباشید که فرزند من دینی علی میباشید که یکی از
حدیثان در راه قرین که در وی باشد اگر وی را میباشید در دینی میباشید با خود گفته است شیخ فرزند
آن شیخ را و کان این در دیش و دیگر چه خواهد بود و احتیاطا با هر دو رفته با آنها دیده و شیخ را
در صحبت میباشید و دیگر رفته بود و آنجا نیز در دیش از آن که در وی خری میباشید با آنها میباشید که با
شیخ فرزند دیده و خرم نام ساخته با هر دو اگر گشته است شیخ میباشید مولانا احمد و این صاحب مشرقی را
که در راه رفته و در آن که در همان میباشید و همان ایشان صحبت میباشید و شیخ حاضر نماند و در
در صحبت ایشان بود و دست و پا میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید
جامه مشرقی آورده و در آن وقت حضرت شیخ الاسلام احمد فقه بس الدقانی را
اربعین میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید
نیت بر وی میباشید است که حضرت شیخ الاسلام احمد فقه بس الدقانی سر و همه اولاد و خود
افتات بسیار است که حاجی که در آنجا بود و خلوتی که ظاهر میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید
بسیار و مشرقی در میان میباشید که در آنجا بود و در میان میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید
در شسته صحبت وی آمده بود و در آنجا در غلبه کرده و در میان میباشید که در آنجا بود و در میان میباشید
و با اهل بیت خودی باید بود و در میان میباشید که در آنجا بود و در میان میباشید و در میان میباشید
و هر وقت در میان میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید و در میان میباشید

شد و رفتی و دیدم بجایت میباید گفتم خداوند اوی را چنین بخشید و چون خداوند چو انگشتی که ترا بر وی بخشید
آن زن در جهان وقت توفیق تو یکدست شوخ بهار الدین بجز حاکم است تعالی دای خوار خوار
میرشاه است و مردی از بعضی کاهراست که دایم گوید یکست معلوم نیست کرد و نیکو است باب
عج رکن الدین علامه الدین چون اولی بوده باشد آن تو فرست مجذوبه است و آنکه چندی
بر وی خدایم در دو لحظه است و در دو لحظه کسی با می نشاند که بر یکست احوال کلمات و بر آتیه میگوید
که نه روز نگار داشت و این می تواند است که وقتی در او اهل عقل از غایت تعجبش میگوید که این علامه را چه
با و حال خود شوخ میرشاه آنا یافت مشهور و خفی میگفت است حال در این است خوانده و در
کتاب که کسی نالده که بر وی در سفر و راه و در نواری از چندی نالی که بر وی در جلی و ایضا و عادت بر وی
چنان بود که چون در مسجد بایست حاضر شدی با حکام و خواص و ایشان حدیث کفایت میفایده
مسلمانان سخن گفتی و اگر احوال بر وی بمان گفتی غریبی از عمران و ای از وی سوال کردی و بر جواب
آنکه در مسجد باشد سخن گفته میشود و بیست گفت اگر خاموش می نشینی و خود را در این گفتگو شنودن نشناختی
مستجاب می گویم و این سخن آگاهی است که گوش شنود و در چشم من می بیند و روی و چهره است
معلوم آنجا پیش می رود که در هر روز او را می شنود و در هر وقت در هر وقت که هیچ نیت ندارد بود
از وقت ندارد با ما و اما این صفت کسی حضرت حق سبحان و تعالی را بخواهد نیز در حال طاعت و نماز
کنند این سخن معلوم میشود که در وقت نماز نیست بر وی بجلی و آتشده بود و در خواب هزار سال نود
و آن صفت طاعت کرده ای و ما که الله بر وی خدمت کند و می خواهد اسما و اسمی که کاشف می گوید
از تعالی حکایت میکند که وی را در میان آن که مرغی حاضر شد و پرسید اصحاب باله که در آن ظاهر
نگردید که در دیدم با حق در اهل غیب بجانب منده میرفتند چون بر خیزد ای سید من و خداوند
بگفتند من کن خدا را با وی بگفت گفت اگر می خطب بود و اصحاب وی آنوقت که بد من میگویند
من میگویم که اگر چه بودم و دانستند و برگشتند و من میگویم خود را که دانند و ما برگشتند و من میگویم
آمدند و در آن زمان که خدمت مولانا میفرمودند که همان روز که در صحت بر وی آغاز شد و اصحاب
آن وقت که افکار کند این خدایا این صفت از وی بر خاطر است که در وقتی که بعضی خطباء و امامان
و تعالی بر خطوبه حقیقی ترغیب میکرد و میخواستند که ای که در آن روز که در چشم از دیده ظاهر
در رنبد که فی نفس خود بودم خطباء و خطب اول مستح و خمین و ثمانی و چون خطبات است
فرستادند و در وی و سایر اصحاب و وی و فرموده جفا که در جهان منزل که در آن روز که در چشم از دیده ظاهر

و ملتان بجای بیان سرباست گردی و چهره وقت خوش گشتی قوی و در اندامیه انبیه غریبه و قدان کهنه
و تبیین و تمکین و تقوای و کافه گاه است و بیان قیصر شیخ الاسلام قدس الله تعالی و
مولانا بهار الدین ولد قدس سره معنی گفتند که وی بهیچ شیخ فخر الدین کبیری سید
است و از خلفاء است نامهای محمد بن محمد بن حسین بن ابوالطیب البکری است از خاندان
امیر المومنین بابا که مسیحی است و معنی الله تعالی و در وادی و در خراسان طار الدین
محمد بن خوارزم شاه بود حضرت مسالت با علی الله علیه و سلم نجاب ویدی و اشارت فرمود
که در خوارزم شاه بهیچ طیبی نقل کن و بعد از آنکه بهار الدین ولد متولد شد و چون در عالم
شد و الله می نقل کرد و چون این تمیز رسید به تحصیل علم و دینی و سادات قدسین مشغول شد و کار
روی جهانی رسید که حضرت مسالت علی الله علیه و سلم وی مادر مدینه سلطان الله تعالی
نما چون وی را نمودی تمام حاصل شد و چون خود را علم گشته بهیچ از علم با چنان امام
فخر الدین غازی و خیره بودی و بعد از آنکه بهار الدین سلطان وقت مشهور گشتند وی را از
شرح مقرر خواستند و در آن وقت مولانا طلال الدین خرومال بود و اندک بعد از آنکه بهار
شود و در چون بهیچ او رسید بهیچ پسند که اینان چه طاق افتاد و از کجای می آیند و یکی میفرمودند
با این که در سن الله تعالی که در آن وقت که با سادات این سخن را بعد از شهاب الدین سهروردی
سازیدند فرمود که با بهار الدین الطیبی و در شیخ و متعالی کرد و چون بهار ولد تا بعد از آنکه
آمد و زانوی مولانا بهیچ سید و بهانیه نهاد که است و کار و در آن گفت اولی را بعد از سبب گشت
دریست و در تولد کرد و در شیخ بهیچ خود و در وی را کشید و در سوم فریت که بهار ولد
بعد از آنکه بهیچ بهیچ دوم خود و در شیخ و در آن سال و در آن وقت سال و در آن
و در آن وقت مولانا بهیچ طلال الدین خرومال که بهار ولد و در آن وقت سال و در آن
عشرین بهیچ بهیچ طلال الدین خرومال که بهار ولد و در آن وقت سال و در آن
جلال الدین بهیچ بهیچ طلال الدین خرومال که بهار ولد و در آن وقت سال و در آن
بهار الدین ولد آنجا بهیچ طلال الدین خرومال که بهار ولد و در آن وقت سال و در آن
در وقت از آن زمان که بهیچ طلال الدین خرومال که بهار ولد و در آن وقت سال و در آن
در وقت از آن زمان که بهیچ طلال الدین خرومال که بهار ولد و در آن وقت سال و در آن
که گفت در این که حضرت و در آن وقت سال و در آن

[illegible]

[illegible]

حضرت سلطان دله و میفرماید فرمود که منی چهل انت و عاقبت برصیت نیست چندی مسامحه
 پرسید که فراتر شد که کند و فرمود که شیخ صد الدین در نزد و که در آن اواخرین سوئی گشتند و در
 شمس الدین بجانب نیز آمد یا تو ملا یا تو مولای او بودی احدی چاره نفعی نیست قولی قدری
 وقت فرو سپاشت شمس غلامی را از وی از فری استانتین و چون دستگیر شد شیخ مولای این جنوری
 فرود که خدمت شیخ صد الدین و عثمان خدمت مولوی چه میگفت گفت روزی با خواهر اسیران
 شمس الدین یکی و دختر دین مولای و دختر الدین مولای شیخ سعید فراتی و فرمود شمس بود
 انبیر شد و در برت مولای و آن آمد خدمت او فرمود که اگر بایزید و بنیادین خدمت بودی
 این مرد و مردانه برگزیدی داشت و جان خود را فدای خواهر مال را در خدمت او است باطنی
 از تو بکنیم همه اسباب احسان دادند و آخرین که خدمت در آن شیخ مولای این گفت انبیر
 فرمود که آن سلطانیم های بریت و انبیر اندک که آن فدا لایحه صورتی ای انتا لایحه فرمود
 مولانا شمس الدین محمد قدس سره خدمت مولوی و القاب وی چنین نوشته است البدر
 الدجی الی القدر خلاصه الاول سر الشکات و الزیاجه و الصلح شمس الحق و الدین نورالسلطان
 و الاخرین وی گفت است که هنوز در کتب اودم و در حق بنده بودم که چنان در دین گشتی
 سیرت خودی و کار خودی تمام نمودی و اگر خیر تمام گشتی دست و دست آن کردی و
 شیخ او بیکر سلطنت تبریزی بود و است و منبسی گفت اندر شیخ مکن درین نهایی بوده است
 و صد الدین کرانی نیز برده است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال بوده است و می نمایا که
 بهر سبب باشد و از هر تربیت یافته بود و در آن سال بیکر خدمت کردی و در سال بعد وی
 حق و کار خدای فرود آمدی گویند چون بچه پیدا و رسید و صد الدین کرانی با و وقت
 بود چه کسی گفت صد الدین است آب می بنیزد و صد الدین فرمود و اگر رفت و دل از آن
 با کسی نشانی نمی گویند که در آن وقت بود با شمس الدین و صحبت بابا کمالی بنویسد شیخ
 فراتی نیز موجب فرمود و شیخ هزار الدین و کرانی که بود است و هر قوی و کشتی که شیخ فرمود
 در وی می نمود و اندک با سبب حکم فرمود و در آنکه و یکدیگر و نظر بابا کمال برسانید و شیخ شمس
 در آن چیز را هیچ نگذاشت و در وی بابا کمالی وی با گفت فرستاد شمس الدین در آن سر و در
 در نزد فراتر ازین حلقی ظاهر میگردد و شیخ هیچ نمیشد و گفت همیش از آن حشاشه می افتد و
 مردی یعنی مصطفی است و در حدیثی که آمده است که با سبب و در آن وقت

[illegible]

[illegible][illegible]

شد و محل سرنگون اند و مقوله ای حسام الدین که وی می چال و اسحق منوچ با حق امثال باد
 سلطان و دولت قدس بالله صره دی سید برهان الدین غفر حق شیخ شمس الدین میرزای را
 خدمت های انصاف کرده بود و به شیخ علی الدین که چند خاتون و دی بود الطوفانی تمام داشت
 و از نود سال جللی حسام الدین را قایم مقام و نظیف چرخ و دی داشت (سالهای پستبار
 کلام و اندوختن بر سال فصیح و بیانی صریحی تقریر میکرد و می داشتی است مدفن حدیقه
 کاشیائی پس با نعامت و اسرار و در آنجا درج کرده است بار اخذت مولانا ویرا خطاب کردی
 گوشت احمدان سالی غنای و فطانت و حکیم و دوستی شایسته که حکم سلطه بر دیوار و معجزه و قهر و
 که به الدین با یک بخت خوش ترست و کوشش میر و داند علم و گویند که در از مدتی تو قهر و
 دیگر گفت ای بهاء الدین بسبب آمدن بایان عالم ظهور تو بر ملک این جهان قول من است قدر
 فعل حتی روزی خدمت مولانا می یافت که به شش مدد طلب مولانا شمس الدین چون
 و با خود میر و کشتن آن روز که کشی که کن و با طر و در هر یک دکان به شش می و با
 خانی شست مشهور کسری آنی بود که می با آنجا بانی با فرقی پسری صاحب خیال و طریقی می با نیکو
 مولانا و از می می به فرقی پسری از مولانا می ستاند و چون فرقی پسری بر مولانا انداخته و
 میز و دکان را که افکار می گشتی پسری است اما خود را نیت اندر خواهر که دیای بوی آشتا
 کرد و اند چون سلطان و دی جانب و شش رفت و ملا شمس الدین با هم آنجا یافت که نشان ملا
 که آن پسری شش می یافت با جماعت هر آن که شش می سر نهادند و گفتا که روزی پسری آن
 پیش از آنکه مولانا شمس الدین داشت و از بی تو بیا که کرده و و بخت شد و سر چینه کرد و ایان
 اند و دیان است پایتاد و خواست که هر چه در و پیتا و دی مولانا شمس الدین نگذاشت و فرمود
 که هر که گشتان باز کرد و در آن آن دیار را مشرف گردان و قطب آنجا باش من آنان اخوان
 ندو سخی که آرد و بود و در کشش مولانا ترست و کشش می با طر و در هر یک دکان به شش می
 مولانا و سار خلسان بودم استعدای می کرد و می قبول کرد و می که و داشت پیش کشید
 شمس الدین سواد شد و سلطان و دی پیار و دی کلاب و می روان شد و مولانا شمس الدین فرمود
 به بهاء الدین سواد شد و سلطان و دی سر نهاد و گفت تمام سوار پیاده بر سواران هرگز و آنها شد
 ز و شش با توبه هر کلاب و می پیاده رفت چون پیونیدید و مولانا شمس الدین خاسته و اخوان
 پیش مولانا تقریر میکرد و میگفت در این روز کمتر و می با هر چه فرج او را شش پیاده و بر کشتن و در دست

نکاح و واپس گشت و در وقت خواب شیخ مستوح بود و او را با طریقت علم دور نزدیک
شدند و ای صاحب راوی گریخت اندر مسجد ایستاد و آن حرکت بجز حدیثی که در آن وقت
و در علی بن ابی طالب و آنرا در شعر منسوب است و سال اقبالیه در کتب شیخ کس در آن وقت
که است که شیخ سعد الدین بن ابی طالب شیخ ابی علی چون با شیخ گفت که مباح است که
شیخ صاحب راوی بگوید یا شیخ گفت که در آن وقت شیخ صاحب راوی علیه السلام در آن
و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
سما به شیخ نجیب الدین بن علی بن برکشیه از آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
عزیز و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
مرد که صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
و صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
فرموده و صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
مستحق فقر می بود و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
عدد بود و آن ساعات مکرر و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
چهارم می پوشید و صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
است و در آن ساعات مکرر و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
مستحق فقر می بود و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
و آن ساعات مکرر و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
خواب ناپا گشت چه شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
از صاحب راوی مصلحتی که در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
می آید که آن صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
که در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
سرور و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
ساعت اول و اولی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی
و در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی در آن وقت در آن مسجد و شیخ صاحب راوی

[illegible]

و نهروان در چشم که در کفی کوفته اند اگر من و ی ازین شاه میکرو نهرو و خواجهین از چشم و در آن مسجد
سنگی بزرگ نهاد که بود بر ساحتی بر قیاسی و آن سنگ بزرگش در میان من و آردکی و من و
گفتی که این سنگ را بوی گوشت و بوی ماهی و بوی گاو و بوی گوسفند و بوی گاو و بوی گوسفند و بوی گاو و بوی گوسفند
و بر پست فزاید کند آن سنگ را بوی خود نهادی چند فوت چنان کرد و مرا از ترس خواب
نمی آمد و نه خواب را میان فرامی نمودم که خوابم پس مرا گفت بیدارم که در خواب نه تراخت بسیار
و آدم اکنون ترا بخدای بخشیدم بر بالک مسجد میردم تا قیام کند و بوی خواب کنی پس بر بالک رفت
و بر سر خود بان مسجد خانه بود و کنای بسیار جدا گنج که نام مسجد نهاد بود و آن خانه و نه
من از ترس چشم و خانه از ترس و بر سر و چشم که از چیزی خوردن دی از آن خانه می آمد پس چشم
بودم که بوی چرخ خورد و کوبید است که وای خانیچ خوردنی نیست چون با او بیرون که بوی
حان خانه را بزمیدم که هر جلدی کنای با خود و بود و شش حمالی باله پین نور
رحمه الله تعالی الشیخ نجیب الدین علی گشت که در کفی و کفی گشت که بوی منسوب چنان
آمد است نام وی حمال الدین و نه قوی و در و از مسجد حمالی می باشد مسجد حمالی و گشت
و دیدم که چند بزرگوار و استخراق حکم و در پیشش از ترس و در کافه و چنان پیش و بوی من
سنگم کردم جواب داد پس گشت مرا با سفید و سیاه کنندگان کادی خوشه و بوی من و بوی من
و باشند آن و کادی کنندگان کادی نیست کسی حاضر بود و گفت آن شخص از مسجد قیام است پیش او
نیشتم و از اسامی او سوال کردم گشت من مردی ام خود وای و بوی منیدم مرا با ستون
و داشتن خوش بود و پیوسته ستون و از آنی یک سوز و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من
حالی پیرن کشتون گشت و نه به ظاهر شد و حجاب منی نه پیش من به و استند به پیش شدم
میفتادم و در دست و پای ستون منی غلطیدم چون باز بوقت آمد مرا سر تو مید کشیدن
شده بود و شش نجیب الدین علی گشت است که بوی من و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من
دی بر خاستند و او را یک نفر نیست که در و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من
شیر بود و بر و در و در و اجازت قتل او خود استند تا یک گشت کرد و بوی من و بوی من و بوی من
فتوی و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من و بوی من
و دیگر به و است و آن دبت فتوی پیش من آمد و در من بران خوشم که او میزد و بوی من
کشتن دی با زنیست فرخ حسین الدین نیز پیش توشت تا یک گشت دی اجازت نهاد و بوی من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side)

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

3

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که آن کار کرد و مستحق بود که آنرا بجز مصلحت از آن ببرد و بدست عدل که محبت فقر را در حقش نهاده و غلام
و بد که قیامت نماید شده است مردم بر صراط میگذردند و حق بیست میگفتند و بعضی در اول آن نفس
می نماند و چند میری طلبید که دست در آن در دنیاقت میخیزد باز آگاه و بد که یکست است از آن پشیمان
مطالع بر روی آنش می رود و در باره ای آنست که دست او را از آنش میبرد و در محاکمات یافت
که دستا که در برل زده و از خواب بیدار شد و چشمش بسته بود و چشمش را باز کرد و گفت که من ترا که در حقش
در میانم و هست و پیش چشمم افتاد که و بد که خود را دست تویی و مرا بدست خالی بسته اند و حقش
و صاحب ابو اسحق بن اسحاق رحمة الله تعالی وی از مشایخ شیخ علی بن محمد بن ابی اسحاق است
قدس سره که خانی را در حدود روضات میگویی که وی را از برکت و جفا شمع است که من زنده ام
و از وی می آید و در گشت کسانی که مرا می خوانند بپندارند و بپندارند که من چنین هست یا اینا که من
گفته اند که اگر از هر یکی از ایشان از دو سال بیرون نمانند است که در حق من خبری که میگویند
یا خبر آن اگر بنیامد در حق من خبر میگویند در صفت آن یکت که با من صفتی شده است که میگویند
در صفت من بودی و در صفت من گفتی و ما آن صفت کردی پس این شخص مذکور است یا او را بداند
است یا اگر بنیامد در حق من خبر میگویند در صفت آن یکت که با من صفتی شده است که میگویند
اطلاعه داده است پس این کس چه از او بداند است که شیخ ابی الفاضل المحمدي قدس سره
قدس سره که گفت او هم محض است و تمام عمر از غیبه حق محبت عبید علیه السلام و اول آنکه
علیه السلام محمدي الاصل بود و مصری المولد که در وی از علمای مصر بود و در زنده سیدی کامل الدین
گفته است که وی گفته که با دل تجربه بسیار از چه خود بسیار است و چه از او ای که بسیار
عزیز است و در حقش از خود در وی که پیش از جهت مراعات خاطر وی باز میگویند و حقش می آید
و چون چه و ثبات یافت و تجربه بسیار است و در حقش حقیقه با کمال است که در حقش هیچ چیز از حقش
فتح خفته تا آن زمان که در وی خبر آنم که یکی از عوالم من خبر و انیم و چه که بداند و در حقش است بقال
و در میان او در حقش و تجربه بسیار است و در حقش است که در حقش است که در حقش است
بها و آن وی نیست با خود گفتیم که یک من چه و در حقش است که در حقش است که در حقش است
و در میان او در حقش است که در حقش است که در حقش است که در حقش است که در حقش است
دست و در حقش است که در حقش است که در حقش است که در حقش است که در حقش است
و در حقش است که در حقش است که در حقش است که در حقش است که در حقش است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

اعلمت به است که شد و بی آن نمی شد معنی بجز در این لطیفانه خبر حیات و کمال العیبت و حاکم شیخ
قدس الله تعالی مشرف فرموده است که چون نصیحه نماید تمام گفته شد رسول اصلی باشد علیه السلام
بگو ای ویرم و درو که با تیر با بیست قصب یک یک گفتیم بار رسول الله در الواح الجنان نام فقال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لای حسا انکم السلوک فی شفا بذا کسا ککایت کرد و از آن اصحاب
ای که گفتند ای نه بر خاندان شریف و بزرگوار ای در راه جدید غیر مسیده و روزی نهفته و باور روز
اکرمه بیش از این و غایت شد چون بخود حاضر شد الا یک روزی بیت با جمل باو خوب و دست
مرد و قد قال ای ویرم بر آن شجاعت فتح کردی و بعد از آن ترک آن می کرد تا این وقت که حاکم
کایت نمود که وی شیخ حسن الدین اعلی بگوید الله تعالی که علی از اصحاب شیخ صدر الدین در بیست
قد سوس که شیخ ایشی و گفتند چه گفته است که در بیست شیخ با معنی شیخ و گفتند علی
و علیه علم حاضر غیبه و در واقع علوم سخن میگفته است غم مجلس می جوی بار نصیحه با علم سلوک است و
مستقر است شیخ بر آن می ستان غایت سالی که در بیست برود که نعم آن غزاسی کرد و دیگر کسی را در
اونی بودی و بسیار بودی که در آن بیت نمی و دیگر بر ظاهر شده است و شیخ
مرد و قبضه ترا از پیشتر کسی بسیار بدید بود که مصوفی را می باور که این غیب و رازها گیر و با کسی که
فهم آن کلمات معانی آنرا شیخ گفته و هم شیخ حسن الدین گفته است که شیخ مرغانی نامی است خود را
بر مردم آنچه حضرت شیخ فرموده است آورده و در آنرا تالیف میگرداند تا آنرا با تالیف شیخ می گویند
بهری بر آن بهر که گفت آنکس حضرت شیخ با مستثنی صدر الدین بن محمدی قدس الله تعالی بر
قال الامام الیاس بن حماد الله تعالی و قد سمنی شیخ ابن الفداء قدس الله تعالی و صحبت با العبد فی دیار
شخص علی الطائفة السارین السارک المجدد المشرق الوصل فی حق کتاب من الاصلطامات
العلوم الخیفة المبروت فی کتب شیخ البصر فی من لای یصدق لسانی به البیت الله و بهما
علی الله برکم حکم و امجاد ما حیر و استند کفرهم علی انکسایک من منای مرده لیس در میل سبب
لا سدر قال ایضا من شمره ان ذوق شیخ شهاب الدین مسرودی رضی الله تعالی عنهما
یسمی حجاب قلوب الدیة شیخ الدیة علم رحمة الله فاستأنف ما شیخ شهاب الدین بن محمدی الله تعالی
من فریب فاستأنف شیخ الدین علم رحمة الله فاستأنف ما شیخ شهاب الدین بن محمدی الله تعالی
وان لم یترک من الیاس بن حماد الله تعالی فایک فکرت که شیخ علی صاحب من عرج فقام
شیخ الله صاحب الیاس بن حماد الله تعالی فکرت که شیخ علی صاحب من عرج فقام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

از اصحاب من گفت که من ندی خوب دیدم که در کوه برانند و با تو با خود مرا خراب سخن
می کرد که بود و او از کجا آمد و در وقت که از آن قصبه که در ویدیم در خرابات می آمد که یکی
از مشایخ ما را گفتند که دختر کلان بادخواه که کلان را از بی بی گفت بسیار است نسبت شما افاض
و در مقابل تمام مادر و بیارست با شما می یابد و من خود از بی بی که است قبل از آمدن شما را با بی بی
آورد و بد که در بی بی است گفت نه و تو در یاد را با بی بی می بیند و من در پیش گفت بی بی
در یادیم او را گفت و بر باز از طرف راست کالی آورد و ندی را بی بی و بیان کنند و از آن وقت که
دختر بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
از آنکه ملک الموت شادان شد و خالی باز می کرد و در آن وقت از بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
این مردان از میان خود می طلبید و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
بی بی است و در بسیار عظم الله و در سر بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
ملک الموت که گفت بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
ای فرزند من خود را من بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
بیان من در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
این عربی می باشد و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
پایه نیست و لا زرم نیست که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
که بیان می باز در بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
و در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
گفته که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
بود و در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
اند و در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
خداوند که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
و در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود
از کلام خود و در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود و بی بی که در آن کشته بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در شیهه خضر شاکه من میں سج برید گوئند که تا ویدیم چه سید وایم که عجب دروغ است
 این اما حصد و گویدون در شاده میر که عجب دروغی کی درون و تفسیر است دوست
 که در شیهه و رکعت من و مکر اسپهال که و آن در شاده و رکعت همین مکر و بول که و دمی
 که سبتر اراں به دو بود من اسپر و قد را گفت ای هر چو تن سج آورد و دست
 که کرد مستح ابوالحیث رحمه الله تعالی و در لغات علمه احوال السید و الله تعالی
 و خدا و در الکتاب الهام و در دل خالی و در دل الهامی بود و دمی که من قاطع شکیست و در
 سید که انشی میگوید و صاحب همین ملک همین منی ای و کاسیم قاطع و دمی و مکر و چشم
 سیدی اسری عظیم مدعا و کرد و نور و اریق و در حدیث احوال که و انوار و امانت کرد و
 نصیب من سج امرا که منی چو است نفس و ی پاکیزه و دل و ی سحر است صدق و امانت
 و سبنا سادات روی پدر و در دعا و عبادات ارضی و بطور و امانت گوید و دمی و قد
 انکار و سج اسر مر آورد و سول من و در گوش و احوال و در میان که در نفس و اویس و اسر
 سج میگوید و در کوس و در کس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 است و دمی و انشی که در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 ما و اهر که در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 میرم و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 عظم طلبید و ما را در دست و امانت منی و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال و کال
 او و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 آنکه امانت که است که در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 می و امانت که است که در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 دمی و امانت که است که در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 گفت و امانت که است که در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس
 قناد و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس و در کوس

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و غیر ایشان خواست قوتی از هیچ سلطان در هیچ شرف و مقامی نداشتند و بی شک و تردید
بیزه است و در دست اهل کلمات و حروف عبادت خلاصی شده است و اهل طریقت
امیر و پادشاه روی بود و در طریقت سکری کرده است چنانکه ملک بر ملک کند و پادشاه
حکم می میگردد اندر روی یکی از بزرگان موشن را فرستد که بای درویشان بگوید سوتی تا اعلی
هر یک شصت نفر برآید که در طریقت و طریقتیان شصت نفر و در طریقتیان شصت نفر و در طریقتیان
آن خاندان که خاندان ایلان و کور که شاه است به صاحب بگفت این بهادر و جوانان را در
در عرض اوقات که درویشان در شربت می خوردند و می خوردند تا آنکه در میان آن چیزی که خوردند و از آن
گشتند شیخ علی کردی با صاحب بگفت که چرا این بهادر و جوانان را که در میان آن چیزی که خوردند و از آن
دست که اول بود هیچ در میان نگذاشته بود و بعد از آن صاحب بگفت که تو بیرون برو و در راه
بر من قتل کن و پیش من بیای و بعد از آن که در میان آن چیزی که خوردند و از آن گشتند شیخ علی کردی
کرد و بعد از آن که در میان آن چیزی که خوردند و از آن گشتند شیخ علی کردی
گفته است پیش روی آنکه ای سیدی از حق عذر را کنی گفت رد باشد که روی شکایت می دارد
معاذ چه نیافت درویشان و درویشان کنی گفت ای سیدی این بیرون نیست هیچ بختی نیست
روی آنکه درویشان را که در میان آن چیزی که خوردند و از آن گشتند شیخ علی کردی
مقام کنند بپوشند و مصالح کرده است و استلوی را که آن کار کرد بود و طلب کرد و صاحب آن مقام
عنود و آخر عزت است که در مقام ترند... و فروغ بود و مقام صاحب پای آن که بهادر و جوانان است
که شیخ شهاب الدین هرودی قدس الله روحه و در حالت بر شرف آمده بوده است با صاحب بگفت
که بایست شیخ علی کردی سپردیم گفتند که ای هرودی است که کار نمیکند و در واکثر و وفات گشتند
با صورتی باشد شیخ گفته است که البته حق می باشد که شیخ سوادش خیر نزدیک منزل روی بپوشد
آن و چون شیخ دیده کردی نزدیک رسید به است حدیث خود داشت کرد و است شیخ خیر و است
که از آن تو این باز خیر و مقام و همان تو این نزدیکی شده سلام کرد و شیخ است با آنکه در
حالی بیامد و با ایشان سلام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ سپید که همان است شیخ را گفت
بسم الله که این نیاست گفت شیخ بخود دلی کرد و بپوشید که شیخ علی کردی مساوی است
صاحب می نرود است تا که بپوشد دلی را که در ایام تو یک گفت اندیشه و شرف در آنکه است و در وقت
که روی و آتش علی در پیش خیر و است ساکن جو شد و بعد از آن که شیخ را که وفات یافت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون دست دریا فغانست و بجا آمدت چه برتر گرفت اگر نیکه چنین سلی قوم و هر داشت و گویند که سمری
سنتی نظام اند برین بطریق علی مرضی که کرده است و چنانکه حضرت در رسالت صلی الله علیه و آله
و خواب دیده است و با تجارت سنتی نظام الدین صحبت خضر علیه السلام نمود و با دست
از وی التماس آن نمود که اگر آب سیرج بملک خود دهد برین بی نظیر و جسر علیه السلام فرمود
که این رخ و رنگ است و ای سرخسرو با خاطر شکسته بیدار است و سنتی نظام الدین آمد و صورت حال
از نمودن نظام الدین آب و لعل خود را در دهان وی انداخته است و بهکات آن ظاهر شد
چنانکه بگوید و نه کتاب تصنیف کرده است و میگوید که در بعضی مصنفات خود نوشته است
که تعدادش از یاقوت است و اگر کمتر است از یاقوت بیشتر و میگوید که سنتی نظام الدین او را با یک
و بافتل بود و در آن افتخار میکرد و برای آنکه سنتی نظام الدین بود است چنانچه در
نظام الدین ظاهر است و صاحب سلی و درجه و محل بوده است و سنتی نظام الدین میگوید که در
قیامت بکشته میزند و حرکتش از زمین بود و سوار فرک انداختی خضر خواهد بود و وی گفته که قتی از قتل
افتاد که خضر و نام امیر است چه بودی اگر نام من تمام تقاضای که در خضر و آن نام خوانده می
این منی و آن خضر و سنتی نظام الدین که در فرمود که قتل صلی برای لولای خواسته شد و خضر
این منی می بود آنکه خضر سنتی نظام الدین که بر منی خضر و سنتی نظام الدین که قیامت می که
نخوتان می شب بعد فوت شده است که منی خضر و سنتی نظام الدین که قیامت می که
چهار سال بوده است و در یاکان شیخ خود شرفی که داده است حسن سلوی بی شک و نسب است
نظم الدین حسن بن علاء است که سنتی نظام الدین که قیامت می که قیامت می که قیامت می که
ناقصات و اخلاق مرغی نیست و ده سنت صاحب تاریخ شد و بگویند که مکارم اخلاق
و منی و اوصاف و صفات بکرات می باشد سنتی نظام الدین که قیامت می که قیامت می که قیامت می که
و استغفار و پاکیزه و بخیر و دو نفر و از علایق و منی و خوش بودن گفته اند و بی اساس است
بجوئی کسی که در دیار و جهان شهر می باشد و خوب و حدیث بود و این که از عباس و از قیامت
تبعی که کسی نمی نامد و چه صاحب تاریخ گویند که حالها با امیر خضر و امیر حسن بود و در یاکان بود و در
بی صحبت منی است که بود و منی بی صحبت است و بی صحبت است و بی صحبت است و بی صحبت است
صحبت مودت و دوستی است که منی که بی صحبت است و بی صحبت است و بی صحبت است و بی صحبت است

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

بهر چه جو داشتی شنیدم در خود خوشتر میباشی هر گاه که در آنجا
 بنشیند و از خود خوشتر که هیچ چشم ندیده است بمجلس نیست بهشت گنیم خایه بود که در آن
 آزاد کرد و ما من آمد است عالی بیدار کرد و در برابر کعبه سقا کرد و خایه وی بنامه میر امیر و ده
 بروی در افتاد و بر اینها بنده مرده بود و همچنین تهنیت ایشان کردیم و حکایه سیریم و حدیث
 حضرت خدیجه کجاست از خطبه ای که در کوفه است و در آنجا آمده است که این است
 گویند گنگن یکبار به شکست علی بن ابی طالب و بعد از آن بنیاد بنی هاشم را در آنجا
 آمدند و در آنجا با امان خواندند و بعد از آن علی بن ابی طالب و کوفه نهاد و ما من جبار و سکر و
 قزاق بیاض چندین بریا حکم بدار و در اینها که گوئی در اینها شکست داده است
 حضرت ابی بکر و در اینها که گوئی در اینها شکست داده است و در اینها که گوئی در اینها
 آنجا که در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 گفت قمر دین و ما میگویند که در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 بایر و گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 سر و گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 میگویند و آنرا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 با کلاه در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 بنده و در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 در میان که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 بگویند بسیار و در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 عشق و در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 فاطمه زهرا و در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 نفس خود و در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 که بر روی که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 و در آنجا که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها که گوئی در اینها
 بهر چه شنیدم از خود خوشتر که هیچ چشم ندیده است بمجلس نیست بهشت گنیم خایه بود که در آن

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

خاتمه الطبع نفحات الانس

ایمان من بحیث الهی صفات انصوح تا بدو حساس در محبت برالت پناهی فتوحات تقدیر قم
صلی الله علیه و آله و احواله آمین الی یومئذ من البعد پوشیده سایه که درین ایام فرشی فزاینده بر سر است از
غایب کشور خدیو سانی در غیرت اقصای کمالی بهم معالی شکر مروت و فتوحات الهی ظهور کتاب
بنشی نوال کشور به صاحب زود اسرار حق المثلث متشکلی بآن گردید که کتاب به در هر چاپ متغیر
تومات قدس نفحات الانس که در کمال اولیا است بکلی صحیح بل استیفاء است و عارفان
فی کمال حضرت المواب الرحمن حیاتی قدس سره بهای کتب و اعیان آب دین بیکر زبانی حاصل
میورده و احوال فیوضات بهیاب بر وی عالم کشور و به با خشت ها بسین و افاضات انیسون
ای طبع تازه تواند پوشیده بنا بر جلوه نمود کتاب معنی و الاغاب طبعه بهی مشغول شده اند و در
مقابل بهشت علمی بکلی بکمال با همی این فاضل ببالان بادرین با یکی هم بهر کمال و شکر

بسم الله الرحمن الرحیم خوش اندام عرق در کمال الا شکر و یال

صاحب دوا و ابریل شکره عیسوی طبع لیس طبع

مناب به صورت واقع شهر کانی بهر طبع

و خوش اسلوبی بهر طبع

باشد

[illegible]

دوم از بر روی صورت
چو آب گشاید
چون نیت گشت جاندار
و ناله های سحرآمیز چو
شماره های کاس عرق
آورد و ای کاسه گداز
مثل بر بلند محل اشج
از بر پول تو دیده گیاه
ل به جای خوشین کشیش
بیش زنگارین و عونت دور
بگذر از کاک چو تنی بخت
از عاشقی می گیس
از عشق تو آن کاک کج
ز روی روان بوفیدی
برین فتنه حایانیت
از نور فتنه سترغ
در جام کبد گر خورده
و آن آب کباب میخ خورده
بهر رطوبت زهره بین
سیر قناب من و جمال
از شخص می برونای
بسته گزاف رسد
فردا که کز کوی تیز
چو ششای هست

شد از قبلای حق منته
 و در هر سپهر را
 فیض او چو خورشید بر آفاق عالم
 اگر چه خورشید از غایت و فن
 نقد باشد حال عجز و در
 خالی نگین که بر سرین خفا
 و آنکه در آتش چهره سپهرین
 بر لب است چنان هم گزنی
 چو پیش از آب گل بسو
 کین بر لب زینت صورت
 ای گل که عارف منست
 حسن نمی چو در دامن پای
 چو کشید این سخن شیرین
 چشم و دل بر خفا در دیده
 عارف تیر چشم می بین
 پایدار بسته حق غور
 حیات او را غم و ملود
 سینه آن چو در این چاک
 بود کینه دامن و سر گذار
 عشق عشاق نیز خست است
 چون در آمد جو شخص پاک
 گمانش بر لبه اگر چه
 غیر عارف که در به حدیقت
 عشق اگر رفت در دست کلاه
 همان عشق عارف

اسیرم بهر جهان برای آن سخن
 می نه انهم چه چسبید که نه
 که بود در پیش چه چسبید عرب
 زود اندوی لطافت چه در آن
 مشک چنان شود و زلفی تر
 مشک مشک بود و گلزار
 بنی ناز که چسبید عرق بین
 لای بالای زرد پا چه بود
 چه گویای که گاو خر خور
 حال صورت زانوی آن در دست
 موی طوف و شوی او نیست
 عشق آن عمار را شاید
 که در یون خورده حسن تر
 گوش ز کرم برای او چه است
 پس شود عدا پیش آتش
 و در چشم خوشین مستور
 هر دور که در دلش شود
 این آن چه در ناک پاک
 درم سودای عشق را با زار
 تنی اشتیاق نشان نیست
 است گن بجای سایه سجا
 بهانه ز راه گریز است
 این نوشته را که به دست
 زبانه طریق باری اند
 کنشاسای درای می نیست

عشق آن اشارت ز دل ری	عشق تو چون خاود که در کجاست
از چو دست دلال چاره ندهد	گفت که با که جگر تو منی به است
عشق آن دل قفس و دلی که	بهر که ز دل جان مست راه
نشود و دیگر بجز این فکر	خج زهر و حقی که بخا
عشق بزمی راود از	مالی هست نه ای نو کرد

اشارت بجمال جماعتی که شراب عشق انجام میدهد
خو ده اند و اسلاوی کمال شمع می برونند

شود دل ز معنی گوهر	دل ملک مبدی کجا
دوی هر یک - قلب دیگر	بوی ایشان ز دود ملل دیگر
قشر غار است ایشان بوی تو	بهر تنان از صوفی راه روی

اشارت بجمال جماعتی که بی پروا اند اما شراب
عشق آن جز از جام صورت خور و اندام دور
شاکش انداز صوفی خلاص شده بدگیری گرفتار
شوند عیال و ایا نند و بی هیچ اسلین من و لک

خوب رنگ و بخت آیین	بکجا سوی روده خود رنگ
شیخ حسن الدین شریعت او طالع دین کرامی را	
که در نگاهم های روشن میگردید از وی رسید که دور	
چکاری گفت آفتاب و درخت آب می بنیم گفت	
اگر رفقا دلی نمار می چسبند آسمانش نمی سببند	

یک درخت آب می بنیم	گفت بیاتید میل بخت
کار هر چه هست ترا	ز پیچ بسوی بالا کن

اشارت بجمال جماعتی که اگر چه بشتابند جمال صورت
که فانی را دور کن نماند و اندک که این صیب ترقی
ندیشانت بشتابند جمال معنی

عشق معنی به صورت اعلی بود
خاطر و این بهید و چارست
و چشم نقش رولان به چارست
است آسیر دلان به کوا
بها بخودش بسیار
پای نهد غما و گرو
دیو آیین عشق دزدی است
خیر صورت دگر به پیش
کباب محو گریست دارد
نیت نماز صورتی
دل و جان شایسته و طرب
نیک مشورتش آنچه کرد
خیر لعل رحمت و صوفی
نیت از نیت از بی کام
نیت در دیدن منی است
نیک بختیای رنگارنگ
بست رویه خود صوفی
که نگاه از تبار آیین
که در نگاهم های روشن
گفت ای شیخ در چکار
راست من با این بخت
سوی خود خیر حیرت خود کن
تو معکوس چرا شدی قانع
زهر تن و دین او ز نماند
رو بهر شرف قیامت بود

<p>سودان درخت چو پیکر گشت بر دو نیمه تقطع اینست که چنان بل بود برای گذر جز باین بل گذر توان کردی بیش از من صورت و معنی زده بر که ابرم بکشاید چه صورت عجمان بنید سخن عارف مستور و پند مست که کسی خرم زانجا قور چرخ من خیر و بدی ازل اگر با کف زانو آینه اش پیرایه گفت آینه سادف برون زین و شوالی نیست کند خرمی و دل پر دانه تا چرخ ازل و باجه گرد کام است و کشش حق فغان در شادی بد و بدین را که در جنت ساهو زین هموار اگر با کف ازل آسمان رسته مولای و چاه پس نیست آینه و خدای و چه چاره آینه که در شمشیر سیلی است نیست از آینه و دیار بر روی کینه و دیو است کند و استکان حق آغان</p>	<p>بره انک شمع چو پیکر گشت که در کس سر و تقوایت و حکمت دیو و اوست بی مشق حقیقتی نبود اشارت به جماعتی که در مطایع صورت و معنی شود در شان خبر جمال مطلق حضرت حق سبحان و تعالی است بصیرت جمال باین بنید حاصل جواب عارف و سوال حق من بود و این ازل و ابد چون و آینه ازل و ابد سوال دیگر از جانب پیر و جواب عارف از حکمت و معنی و آفت از من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد حکایت حق من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد حق من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد حق من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد</p>	<p>سخن چو پیکر گشت ندیده که با کس کی در شمع و آفت و این اگر چه دیو و اوست بی مشق حقیقتی نبود اشارت به جماعتی که در مطایع صورت و معنی شود در شان خبر جمال مطلق حضرت حق سبحان و تعالی است بصیرت جمال باین بنید حاصل جواب عارف و سوال حق من بود و این ازل و ابد چون و آینه ازل و ابد سوال دیگر از جانب پیر و جواب عارف از حکمت و معنی و آفت از من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد از من و ازل و ابد حکایت حق من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد حق من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد حق من بود و این ازل و ابد از من و ازل و ابد</p>
--	--	--

نوان و توکل بان در معرفت ذات وصفات حق
 سبحانه و تقالی ازین قبیل است

سودیدی ایستس اگر خرد
 کز دست سلیمان بشین آید
 کما ازین فتنه کم کما بود
 که عیشت شرع عشق درام
 کنگی غم آن برای علیل
 کش بود پس پوخته کشت
 بکی رود حکمت برده عشق
 پدید آید اثر زین

و در فضای وجود مشداید
 سال عالم یک نظم عشق
 منع پاکش چه هست حکم خدا
 اختصاص جودت و اکوان
 اولاد هر چه خوار است که خدای
 من که در عشق میگویم
 چون غایب کمال عشق جهان
 برود کی کرد و بدو هر نفس

در بیان ناگه روشن عارف بحکلاف ارباب فکر و
 نظر از روشنی است چه اثر

دانا و دانشی و قدرت است
 شکسته رانند و ان و
 همه در از شود آن بنید

و در نور سبیل پا جان
 آنچه بر لوح کون معلوم است
 در پایه آن باز آنگاه شیرین

حکایت بر سبیل سبیل

مستقل تو چشم کرد
 بود جوش آفتاب جان
 کشنده بیای هستد لال
 از غمین مشتق میزان
 ماس و منیق بین قانون

کیانی که بر کسی و هر یک
 که چه اندک عقل و بیان
 فلسفی هر دانه بهاس
 کاشا صد صبح راز سقیم
 تفریح آنگاه که کجاست

حکایت حکیمی که بواسطه مشا و خرق عادات از
 اولاد عالم وی بپن برآمد

بشماره میر و بان و شایان خوش

شبه بقرب حق و متل

بر قدر برسد از آنجا که داند
 بر وجودش کشته است لعل
 یک نایب عنایت با
 نیست آلا و لیل و شب
 می بود عقلی که بود است
 بواقیت عالم و آرا آن
 و صفت قدرت ازین شرح و تفکر
 را خدا بایستد می پریم
 لعل که در آن است لعل
 کشته بود شود چه در و کشت
 چه در و چه در و کشت
 از نور بود و صفت عالم
 ضبط بر حاکم جهان
 اولاد است و می بر آن شود
 جادوگر به سجد گوناگون
 در زیستان فناء و صفا
 می شنید این که به است
 بود صد شک و گمان
 و عشق خورشید مار و کرم قیام
 باز جان و نور و راز مستقیم
 بود و راز و تقوی نیست
 بر تن گمان بدون نایب
 پیش می آید و بسیار است
 از خلیل آن به از نفس

ہرگز نہ کہیں شام
 یہاں اعلیٰ قوت کی
 عقل آتشیں، بال بخت
 روح و سخن صوتی ہو گیا
 گر آں علم از قیاس جو ہے
 عزم و قیاس دیم روال
 در آوازی خود محمد سید
 کا ہوا یہ عیاں قصہ و شمع
 شہر کو کہ خدائے مجاہد اس
 اظہار ہے میکہ گریو ست
 جوں بواہیا و کرد ابرام
 کہتے ہیں و ہما وسیل صاحب
 اچھ رہش چوں کشاد نظر
 و درو حلقہ آمد در کجاست

مرحوم میرزا محمد علی
صدر دارالتفیه است در نظر من
و ان بزرگوار را یک آئینه دید
در یک کلمات در حدود حیات
که مستحکم الی خجسته
قیارات مثال مرگ دیگر
است عزت ذات الی همتا
مرکز دارد است روح و
نیز بعد حال است که آید
احسان محمد علی
چند ساله را روح و کرامت

کہ دولت مسو مسو
کہ دولت مسو مسو
تس تس تس تس تس تس
تس تس تس تس تس تس

رجوع بقبائلی
یقیناً میں مستحقِ محال
موتیں ہوں اسی گم
یہ دمِ حیرت میں ہم اوج
مکمل ہمارے میناں
میل شدہ دروہ در دہس
صدیوں کو بیکسر نام
اوستک ہوتی ہو چکا
غیر دیا، پر حیرہ اگر
نیکس ہمارے نظر قضا و سہاست

اشارات با صفت
صفات خدای و اهرمن
اشارات ابرار با شهادت
نیکوکاران و اهرمن
است اهرمن و اهرمن
ان اهرمن و اهرمن
نیکوکاران و اهرمن
نیکوکاران و اهرمن
نیکوکاران و اهرمن
نیکوکاران و اهرمن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شیل
 طرہ و خلق کہ شد عجب
 ہستی پریشان، او کہ
 گاہ در من شکل لب و کا
 متغیر شد لہر و دلی گشت
 سلیم کہ در صحن کمال
 نظر و این اجودہ نو است
 چہ کہ در حدیث با حدیث
 کہیں با طاعت عشق و زین
 اس کی در خیالی است

بمکاشفه
بر سر پرده کشف حجاب
در حقیقت ذات است
ایک دعوت سرسرخ عالم
در راه حق - حاصله
آن که راه عسری قافل
سر که همه بحال در وقت
حیثیتم عالم که تیر مین باشد
همچو آیه و صفات حجاب
ند مجال حجاب معانه اش
بیت - در آیه سیم

[illegible]

چنانچه ایندو را می بینید
 دوست پیدا و آمیزد و نمی
 اشارت بقبریات اربع که مراتب ولایت است
 خوب نواخل و قرب و راضی و مقام جمع کج که
 برتریه قباب تو سین است و مقام جمع احسن
 که مرتبه او اونی است و خاصه شیرست اصلی است
 علیه السلام و سلم و کلمه حق و حق

تصنیع با برش حکم و حویب	نعل او را که در جبهه است
حقرب تقریب فاعله عام	و کائنات رتبات شود حاصل
اول قرب و راضی و مقام	و کئی می بود قرب ملک است
اقاب تو سین منزلی تو بود	و زو جوت کئی بود ملک
لی تقید بقرب بجا دام	از عالمی شئی سوا از عالم

در مقامات حارثان

بقایات تدریب چه بود	شده اند و فرستین مطای
شده از خود تصور و شرف	چون شود کشف سر و پا
در حرم بیت از میان کدو	اندر از حرمش نگاه کرد

حکایت بر سبیل میل

خواججه چون گوشت کوفته کرد	که نوز آن ز کعبه بیرون بود
ماند نوز آن گوشت کفایت	زوجه خند و دست زانو
گوشت کفن بگر بران نوز	میستون کثرتش می شون

اشارت به حیرت خود و فرمود	که نوز آن ز کعبه بیرون بود
تیر میو نیست یا ندوم	است تیرم که ساو که و شب
شیرملک شیرین مطلب	و به قصد ناهشده متاز
که کئی تان هر کعبه می شاید	تا به یقین نوز آن تان در دوا
که شکایت آشوب می دین	از دوات عقل جان و دوا

نام می جز میه چسبید
 دیده بود بدین بنسرت
 دیده تو بهین حق نال
 کل نایغ بشود آن چوین
 بدید قبول فتا غلبا
 غالب او بقدر تحقیق
 عین حق بود بیشک
 تیرا شد مقادیر حق
 که تو اکت شوی بدین حال
 مع دانی بکار عالم
 که مقید هیچ سهم نشود
 سرورانی با و بود
 باشد اندر در لایت نیست
 نایغ او صوف او شک و گمان
 سرزند زود صد و چهار
 و چون آن گریه شمع و خواب
 که به نوز و بهر هسته من
 که کین کعبه گریه را
 که باز قباب کای با تو
 که خواند شدن زون کین
 که این گوشت کفل گریه است
 به نوز و بهر هسته من
 طاعتی چون کند پرواز
 که بر دوات عقل جان و دوا
 باید نظیر زود دوا

یا و سببم رگت بر آید
 زنده بودم و ز حال چو بر آید
 آن بود شمع جیوه شمع بود
 هر زمان که در گریه می بینم
 بخود و خواب تمام مرا می آید
 سوزد و یک بگذرد بهرست
 در حال جیوه بهر شیرین
 آن بهشتی نه مثل دیگران شد
 تو به من حال باید بر سر شد
 شست نشود و سوزی بود و شد
 لب و لب از شراب و طعم
 او خوش بود و میانه در دست
 دل بر آید از این دو عانی
 مرد و زن بهشت عشق بیکدیگر
 مردی که کار مرد شود
 سوزی شمع شست بزرگ شد
 گر تو را سوزی خود خوا
 چه که مرد و خود کرد
 باشد از هم عشق مستی او
 و بهر بهشتی تصور شد
 هیچ عاشقی بهر آید میاد
 غیر خود و خود و این عشق
 هر چه با این دوست نهاد
 کفایت به نام بهر
 بفرموده مرد و زن با کلام

که در آن خوف توانی
 بگو عری شوی یا باغی
 که گشتی در رخ مرغ مقصود
 بر نفس بهر در گریه
 به تو سوزی نفس بخت پند
 بهرین بدو تو شرف شد
 که تو بهرین بدو تو شرف شد
 شاد که در صبا و غم و غم
 چون در شمع بهشت خود شد
 ایستاد بهر نیت بهرست
 گوش بر آید از این بیانی
 چنان در صبا و غم و غم
 خود و مرد و زن بهر شوم
 در میان آنکه اولی
 و بعد از آن سوزی عشق
 دوست بهرین بدو تو شرف شد
 ران نفس بهرین بدو تو شرف شد
 بهرین بدو تو شرف شد
 شاد که در صبا و غم و غم
 خود و مرد و زن بهر شوم
 در میان آنکه اولی
 و بعد از آن سوزی عشق

که در آن خوف توانی
 بگو عری شوی یا باغی
 که گشتی در رخ مرغ مقصود
 بر نفس بهر در گریه
 به تو سوزی نفس بخت پند
 بهرین بدو تو شرف شد
 که تو بهرین بدو تو شرف شد
 شاد که در صبا و غم و غم
 چون در شمع بهشت خود شد
 ایستاد بهر نیت بهرست
 گوش بر آید از این بیانی
 چنان در صبا و غم و غم
 خود و مرد و زن بهر شوم
 در میان آنکه اولی
 و بعد از آن سوزی عشق
 دوست بهرین بدو تو شرف شد
 ران نفس بهرین بدو تو شرف شد
 بهرین بدو تو شرف شد
 شاد که در صبا و غم و غم
 خود و مرد و زن بهر شوم
 در میان آنکه اولی
 و بعد از آن سوزی عشق

که در آن خوف توانی
 بگو عری شوی یا باغی
 که گشتی در رخ مرغ مقصود
 بر نفس بهر در گریه
 به تو سوزی نفس بخت پند
 بهرین بدو تو شرف شد
 که تو بهرین بدو تو شرف شد
 شاد که در صبا و غم و غم
 چون در شمع بهشت خود شد
 ایستاد بهر نیت بهرست
 گوش بر آید از این بیانی
 چنان در صبا و غم و غم
 خود و مرد و زن بهر شوم
 در میان آنکه اولی
 و بعد از آن سوزی عشق
 دوست بهرین بدو تو شرف شد
 ران نفس بهرین بدو تو شرف شد
 بهرین بدو تو شرف شد
 شاد که در صبا و غم و غم
 خود و مرد و زن بهر شوم
 در میان آنکه اولی
 و بعد از آن سوزی عشق

وچوں و سرور یا فیا ویا بگتے وکرا ایچا وندان سرا
سری شاگرز من عمار

ختم شد برنگار دو پیش
چون غما در میرا سر کاغذ
به پیش مرشد آمو و
ساعتی شکر گداز
و آخر کار من خیر گداز
آذنی در صفت است و
عقد و صفت ساعت و پهل
تاج آهسته و حل همگر
و اکران ساسا سر میر
صبح کربل ای خط او و
در فتح است و او و
حاصل در و دانش حقیقت

[illegible]

اشارت معنی پانچہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
ہے اے اللہ تعالیٰ و معون ہا فیہ الا ذکر اللہ تعالیٰ

لحم البواب محرم من مفتوح
بحر آدم بعين طبر و شاد
امان قبول روی تمامت
هست این قرب و ملائمت
و ن غلب و کمال در سرچ
صنعت خلقت خواند حق
عزات قصد و جلیه به حور
فخر ایمنی گنج خوری و سخاوت

انعاموں کی دولت
 چوں مقصود ہوئی و انور
 قرب حق حقیقت ارق نگاہی
 ارباب فقر با حق عوام
 درگاہ مرآت شب و
 روز و ملحد و مومنان
 چہرہ سوس سماں کی
 جستی حال دل ہی دریا کی

شده و دستهای او گریه می
نمود و سرش بر زمین
گذاشته و تنه را چنان
که در آغوش می گرفت و با تمام
کشت جان می سپرد و در
پیش آن مردی سرش را
مست می زد و در وقت اجابت
شراب می خورد و جامه های
مردم و خستهای خود را بر او
میان می افشاند و در نگاه و راه
مسلح و مخوف و صریح و بی رحم
که تمام کسانی را که می دید
که این کارها را می نمودند
ایستاده و می پرسیدند
و می گفتند که ای مرد
در نظرگاه مشرب و میوه خور
سبب او چه حکم می رسد
گفتند بعد از این چه قرار
گرفت هر چه بخت و طرد
بعد از این طریق اگر می خواست
همی راهش را می برد و می
گویند که سبب بعد از این
خسته و بی میل است و هر
صوتی در آغوش می زد و
و بعد از آن می می خورد

آرزو از جان تن قمار است
و طلب از تنی زلفت و سرخ
بهر گشت سیری از بعد این
خوشی کج از سود نیستی
گفت ای پسر که ای بابا
گفت آس که با داد و بگاو
رویش این خوشی بی زنی
بجز زلف و شکر کافور است
عاشق حقیق دل چو دریا
روی جان آید و قلبش در دست
هر چه گوید برست او گوید
هر جان فکانه خود را
شیر چرخه و سارنگدشتی
جان در دزد و دشتی ز پنا
چند گوشتا نه او و ره پیور
بخلت با خبر ساخت
پیشم دل چو دل جان بود
زینت چرخ و دشتی
عشق عاشق چو کشتد کمال
حق و قدرگاه خود سازد
خوب خوب صاحب گرد
عشق و چون چرخ
طالب این مقام بودیست
عشق خود را که ای دوست
عشق عزیزان و برین مقام رسید

کجای باریت کیش سنج
 زمین گادی بود قیامت کج
 کای در لعل کار خود و جان
 ز چنگدیش گاو بدوست
 که بود زمین گاو کاسته
 می تند از کج خانه بر او
 بهر شگفت در جیب کزن
 نیست از زمین گاو دهم جاری
 خلعت خود ز عهد غنائی تا بهر
 نشود بخت من بهر دست
 هستی خود قاتل در شمع
 یافت دعل در هر سد شنی
 گنجش در دلف را که گشته
 ساخت در گنجش گنج جانی
 گنجش در دلف را که گشته
 شد هستی چای شاه کشته
 از دیوار شه نظر نیست
 خوراکش در بجای جانیت
 شود از غیر عشق خلق بالی
 دل عشق هم چه دازد
 شود اندر شود خب منسوب
 بند از هر چه غیر عشق نظر
 با عقل و جوش من بهر
 سازد موبش و زنج و حصر
 در گنج و دینی گنجش می

زور و جان بکسان شوم کین
 باره از منی سبب گشت
 هر گنجی بهوان صومر است
 سبب نیاید که بوشم و دریش
 امکو به حال او بیان کرد
 عقل درین مایه و دره و در
 سایه نگاند پر سپر محن
 لب ناسخ بشی مرز که نیک
 قلعه هادان نویسی
 در و در کرد چیت آن خانه

زین گن خانه چو شوم گرفت
 که چو حال او فدا در جبهه
 مایه است اگر در ده کونان
 انوار از مسیح چادر محمد
 نیم روزی بکام و رسان
 که در کونان سبب است
 بلک ز کای ز عشق بر غم
 گشت من خیمه خیمه خور
 گشت زور و در که گنجیم من
 که ترا بهسم نماند گنج است

ترک رستن بکوی بدر گرفت
 بخود و آن بسته بی ستون
 انگنه و در صف کونان شود
 شمع حالش در کونان بر
 بهشت و در خواب چشم بخار
 که بکار و در نین و در سای
 سایه اندخت بهل صبر
 خیمه اش سرسبز و در
 که بوشن زور و در من
 سوخته بهدار من به تمان
 به تو خلی تو صبر و در
 پای کوبان زور و در من
 دل و جانش بر رخ و در
 که در افکار و در من
 در پیش از هر دو کون و در
 ای سولی و در من
 که به در من و در
 که خیمه زور و در من
 صفت ساحتان و در
 وقت من خوش و در
 آفتاب سپر کشت و در
 و در من و در
 جیب جانم گرفت و در
 حسین خود و در

مشاجات

جذب عشق زور است که در
 که شمشاد کوی عقل بیرون
 توت فرود و در و در
 صبرش در دل و در و در
 در و در که قنای قوام
 که شوی قنای مشایخ
 های از راه ای و در
 در و در طبع و در
 مزاج من و در و در

هر زوات است عشق و در
 زلف بند که صبر و در
 یک یک زلفه حال تو بود
 که زور و در و در
 چند گشت و در و در
 که به صبر و در و در
 بر دانی چنان زور و در
 به زور و در و در
 خاطر و در و در

که در افکار و در من
 در پیش از هر دو کون و در
 ای سولی و در من
 که به در من و در
 که خیمه زور و در من
 صفت ساحتان و در
 وقت من خوش و در
 آفتاب سپر کشت و در
 و در من و در
 جیب جانم گرفت و در
 حسین خود و در

وقت عاشق شدن حسا قنای که عشق من
 زور و در و در و در
 به زور و در و در

که در افکار و در من
 در پیش از هر دو کون و در
 ای سولی و در من
 که به در من و در
 که خیمه زور و در من
 صفت ساحتان و در
 وقت من خوش و در
 آفتاب سپر کشت و در
 و در من و در
 جیب جانم گرفت و در
 حسین خود و در

طراز داشت و حق پرستید
 و به خدمت خود یک یک شست
 یک یک خیمه را بهی کند
 و آنجا که رسد خواب
 می بردن و بیایات جهان
 و به دست رسد و قافله
 در راه برسد و گوشت و ماهی
 باغی که است و بر کشت و زشت
 و تن و دهن و کمر و پایی از او
 بود که کمر کلاهش و تن و
 بر او خورده و بر تن و
 رفت و پستی و چاه و
 و در آن روزهای گوناگون
 چون در راه می دید و در
 سوی او شکر می شد و
 صاف کرد و چون بچای
 برش آورد و یک روز خوش
 او را و آن چو شکر و
 و به دست آن خیر شد
 و در آن وقت که در
 و به این قبله رسید
 نیست گشته و گمان
 رفت و چون در آن
 و به این راه
 و آنکه سال و

<p>تیکم نہ تکتہ نہ منقہ خواب بین گلی سحر کفر و شرارتی و جھیل</p>	<p>آستیا ا حلقہ سیر اند از چپ و راست تو را بمان یوت و بختام خرد و کمال روزی تو دید و شو و صد آ بشو خدای صوفیست بر بختی و از سدا بین</p>
<p>بیداروں کو اندھا دیکھ دروید شود مسموم و خیر و بدش حسیہ دانے گفت باز حسیہ زندگ اگر حسیہ و پریش برادر جاسی در سوخت کس نوج</p>	<p>تقصید مشاہدہ کردن شیخ علی ربیعہ باری تجدید مژدن آنرقع پوشش باو محبت و نخوان مخر و مبین جمال</p>
<p>ایوب ایمان نہ گفت کشتی ایستاد و بفرق خرد کاخی و بدیم نم غشی بسجارتنا غرض فتن جو کردار و جرات چون آتش خفاک شمره کجا و شعله هم رواند و زمان رفت دشتی کلاب و غول و کدو این مکر و کلین آن دکان کای و سوخته و غولگری درید و دوش سوی کلا و در بر طعی سوی خفاکش خند و مسخ شش ننگند گیت آری جلی چون گیت</p>	<p>آندہ صوفیانہ بر نیرون ابد و حاکم و نا کیسے کاشی بدین نثار و شیخ بجای آید غیش و بفرق بوی گل این زمان و بک و قفا بر سبیل و دوست سبک و بیان و دگفت آئینہ پیش روی ہی جواد آملار جان و دنگ کشتی پین رویم میر تا نگر م در عزت و بد و بک اندیش آن سپر و دواز یک کلا و بگر ندر ش</p>

[illegible]

که در بر روی صفحه و در
 یک در بدو خود گرفتیم
 چشم دارم که در ریاضی
 است اما خبری با تو
 نمائک او پیش یار او کند
 بدو کرده چشم بخون
 اینای بنای من بستند
 منم زور و دست
 حاضرین بر این گرفتند

چندین روز بعد که
در دوازدهم فروردین
من در بستان به ششم
پیروز ایام از حد
شکست پیروز خان
نیریز قیامت به چار
کوهی خطای من
و این اصل را در
نوروزی من

[illegible]

فواید آن طایفه عباد
 دولت دیرد و شاه نو خیز
 جنت گنجین چو نهر و دریا
 جنت چندی عشق خاطر
 در عشق و نگاه بیان پس
 پس به نه خوش توانی ست
 خواهی چو بیوفائی چند
 که یکدم بگوش بر داور
 منت هر که سخن بهاری
 به چو عیش عاوار آب
 به چو عیش در آب بگفت
 در دست خدا منی رفقای
 در می عشق آری که

عاشق شدن کینر
از استیلاعی عشق خود
چنانکه هر دقاری از او جدا
روندی بکمال خود حاضر
نوع وصل شایان از یکدیگر
کند در بیان غوغا و غوغا
نکاهی و در کای میبند
نکاده و شوق سازم
بماند چگونه میبازی
چون میباید خدای
ساده گردنش چو
شستند از غبار دوی
نماند غوغا و غوغا

بقدر غنای او خلاص و بی
 برود چنانچه غنای او را
 بطعام غلبه از دست
 هر دو مقصود یکدیگر بود
 ملاقات او چون خطای
 در حق او مشتبه می ساز
 هرگز از هر دو گشتم گرم
 در هر دو پرده و پرده
 در هر دو پیش چاک و زنجیر
 در هر دو این عالم خوب
 است در هر دو عالم او
 آبی ازین عاشقی است
 جوانی که در این شهر

چون بدو که شاه و دختر را
گفتن من نیست ز سعادتی
را من چند دست گداورم
برای درویشی تمام طولان
روی من شبانست و گداور
و من چنانست ز من هر دو
داد و در پیچیده و نرم و
سوری اند و طغیان و تکلف
گستر از دین و کور و بیچار
بزم عشرت و عرف و غدا
و در تنم بسته است که دین
بجز هر کسی چو نموده
که چشیدن یکدیگر بود
و از این اشتیاق و داغ و غم
سهر بزم و جلال که بشود آواز
تسلی می آید و هر قدر شرم
چو در آید و ساز و دوش که
شعری و آواز و طبع و شین
جانی از سر سجده کام آید
رخ مستند بر آواز و آید
مهریت و راجی گین است
شد که از عشق و خرم

و مقام رضائی قلمی بود
بود ارباب نومش مجید
و شکستای از ارض او کجاست

شوق شد درین و
نگاه و در این سبب

کلیتاً استخوانی که بر خور

و شیب و سرزمین هم معیوب
بدیدم و منی و خورشید میدیدم
و شیب و سرزمین هم معیوب

یکی آید بری روزی وقت
 که پیر یار یار بودی خوش
 که مشغول بپایان دیوارش
 ز لب ایام و میان سر
 داد و ندادن پیش سلطان
 میبوی کشان چار بستنی
 زلف بر خورشید در کو نام
 رفقه کرد و سویی شاه ازل
 که چون کشتی بر پست
 آمدن جوی از دودنه
 این جزان را کشی بهشت
 جز بر خورشید هر یار
 دست از نام و نگه بر گشت
 مردان رخ کز روی آید

پیش هم کسکه شد کارش
 چون دل شد وصال و غم
 خوب است از سر دیوارش
 جز زلف و من چاکش گاه
 شاه پر سیاه کای او گشت
 و به سبکین در این کمان گشت
 شاه سوار از چو بالشت
 گاهی شست ز سر و لایق
 مرد عاشق ز بیم قدر خود
 شد بر صفیون کار گشت
 کبک از عهد است پر شاد
 گشت که گزاف است مرا
 زود افق تری کایان
 شاه اسباب کار بر دست

در پشت از پای او گشت
 مستش چاکش گشت و گشت
 که در چو به به به به به
 مرد و دوزخ گشت و گشت
 مرد از زلف و دودنه
 که به شستنی در زمین و گشت
 داد و ندادن پرست بر زلف
 مست به عاشق آن چو گشت
 از لب او دودنه و گشت
 حال است دل کلان او گشت
 سر از پیش او بهر دودنه
 از دودنه و دودنه
 سر از چو دودنه و گشت
 جز دودنه و دودنه
 بافت یک دودنه و گشت

قصیده غمگینانه

رفت تار و پودن کیش
 کویش نهاد بر زمین دراز
 وین چه بدگمان غمگین
 ساخت از خواب خوش و بیدار
 خواب در میسر نو نشان
 چشم من باشد و بجز این دوزار
 تنگ بر حسب به حال غم
 کوئی زلف از آن برون خود
 که کند از هزار دودنه
 تا دودنه و دودنه

رفت از آن قیل و قاف و
 تنگ آمد بر شمش آرد
 بر جی از غم و دودنه
 باغی از دودنه و گشت
 بست چوین کمر گشت
 قهر شست قید پای غم
 دست و دودنه و گشت
 کس نیاید از غم و گشت
 آیدم در گشت غم
 زخم و دودنه و گشت

ادب نهنگ به آید
 که می گشت غم و دودنه
 بر خود می بسان غم
 از دودنه و دودنه
 تنگ غم زود ز گشت
 مرد از دودنه و گشت
 حج کردن بر دودنه
 تنگ با جی غم و گشت
 از دودنه و گشت
 زخم و دودنه و گشت

[illegible]

هنگامی که بر روی کمال بیک
خوف جز آن که در دل نکست
نرسد هیچ چون عمر بر زو
بود که در آن کس هم نیاید
نماند و نه شود رسیده
و می بینم که از شدن
روی خود شید و بر چرخ گرفت
همه آنکه سینه از خون پر بود
چون من تا از چرخ بگردان
پدید آمد و میامد و پشت
آدم بر امید و در مع
پست بود و روی شید با
و سلام خون نماند و شید چرخ
که در آن فراق و دلدار
مگر گفت بانی نماند باک
که آنچه در آن ملک مال کف
سید بر من تو میکنم امروز
گفت بعد از اسلام با ایشان
هم گفتند با جمال و نسب
سید بسیارم از شایاری
و همه سخا و اخلاص گویند
ی ج بد که و دهم و دهم
گردشان شاد و خوش و تقبال
کسی را بهای بی نشان
مگر گفت کای جمال عرب

هنگامی که پیش از این بود
نرسد هیچ چون عمر بر زو
عزیمت کردن و شید و کای
چند بود و بهر سود انوار
ان که در آن آمد و چرخ
نرسد و در آن کس هم نیاید
روی بی سیم گرفت
نماند و نه شود رسیده
همه آنکه سینه از خون پر بود
چون من تا از چرخ بگردان
پدید آمد و میامد و پشت
آدم بر امید و در مع
پست بود و روی شید با
و سلام خون نماند و شید چرخ
که در آن فراق و دلدار
مگر گفت بانی نماند باک
که آنچه در آن ملک مال کف
سید بر من تو میکنم امروز
گفت بعد از اسلام با ایشان
هم گفتند با جمال و نسب
سید بسیارم از شایاری
و همه سخا و اخلاص گویند
ی ج بد که و دهم و دهم
گردشان شاد و خوش و تقبال
کسی را بهای بی نشان
مگر گفت کای جمال عرب

هنگامی که پیش از این بود
نرسد هیچ چون عمر بر زو
عزیمت کردن و شید و کای
چند بود و بهر سود انوار
ان که در آن آمد و چرخ
نرسد و در آن کس هم نیاید
روی بی سیم گرفت
نماند و نه شود رسیده
همه آنکه سینه از خون پر بود
چون من تا از چرخ بگردان
پدید آمد و میامد و پشت
آدم بر امید و در مع
پست بود و روی شید با
و سلام خون نماند و شید چرخ
که در آن فراق و دلدار
مگر گفت بانی نماند باک
که آنچه در آن ملک مال کف
سید بر من تو میکنم امروز
گفت بعد از اسلام با ایشان
هم گفتند با جمال و نسب
سید بسیارم از شایاری
و همه سخا و اخلاص گویند
ی ج بد که و دهم و دهم
گردشان شاد و خوش و تقبال
کسی را بهای بی نشان
مگر گفت کای جمال عرب

هنگامی که پیش از این بود
نرسد هیچ چون عمر بر زو
عزیمت کردن و شید و کای
چند بود و بهر سود انوار
ان که در آن آمد و چرخ
نرسد و در آن کس هم نیاید
روی بی سیم گرفت
نماند و نه شود رسیده
همه آنکه سینه از خون پر بود
چون من تا از چرخ بگردان
پدید آمد و میامد و پشت
آدم بر امید و در مع
پست بود و روی شید با
و سلام خون نماند و شید چرخ
که در آن فراق و دلدار
مگر گفت بانی نماند باک
که آنچه در آن ملک مال کف
سید بر من تو میکنم امروز
گفت بعد از اسلام با ایشان
هم گفتند با جمال و نسب
سید بسیارم از شایاری
و همه سخا و اخلاص گویند
ی ج بد که و دهم و دهم
گردشان شاد و خوش و تقبال
کسی را بهای بی نشان
مگر گفت کای جمال عرب

آوردی به طایفه سبک
اخریج غرت و شرف
را ز در جیب وصال شود
بچه گوشت بجای آومد

کینه کای روی خور
آینه که خفت از ساریت
گفت تو پر کار بار او
این سخن گفت و از روی ساریت

بیت از زنده و ساریت
چک کرد از دست گنای
و از روی کار اختیار آورد
غضب از روی گنای

مشت و دست پدر یا بار یا از برای خوشکاری همیشه

بهوایت کشید از قمار -
در جیب کرم قیام شد
و در پای که خود شکار
بستی نیست با کسی در کار
چشم به دست دیگران اند
غدر و دست به لبش غنم
که از آن خاطر تو در دست
باعت نمی خشم بندت
روایتان کن با قبول دست
و دست از زبان جبری نبرد
گفت کی رسد و فکایتان
تا سر و جان فرد آید

مهر بیکل به دست دمی نو
مهر هیتان به سر خست
گفت بهر گناه تو که دم
چون کند به عهد و وفا شود
پیش گفت میزدم سوگند
و کز از سانه تو داد
نه خالی از روی من در دست
قوم غصه پاک و شاد
کن از رخ کام شان در دست
گفت چشت تو به گنای تو
که به قبول این چو نه
با شد و گوهر شان از تو

کیزان مهر خوشکاری تو
خو هست از زخمی بخار
عالی از جیب همیشه تمام
از جیبی زده و زخمی شد
بختی که نبود من با اند
و آنچه بود و نیاید تو داد
که گنای تو به من چو نه
در زمان از من ایام اند
که نمی بایدت که این من
که فکرت از چشمت به جیب
لیک دو گوهر به جیبی
کشت خاتم به جیبی
هر چو به جیبی ضامن نه ایام
که شاد من و بد جیب

قول کن از من چه بد پر است و حق است بن پاری یکدیگر

سید فاضل از من شریف
تا بهی بر صبح از گهر
مبار علقه نهفته کردند
حسب بهر با سپهر یکدیگر
توب شدن را خنده بخیر
شعل شام با صبر و کدنگ

مواکی سوز پرده های من
مدر گشت تا سه چار خمر
معد به جیبی تو و غنم
و به هر طریقی شادان شد
ایک با تو چو غنم شب غنم
بهرس از غنم این با تو

صد و یک از آن از من
تقدیر و تدبیر مدینه گند
شاد کردند آن در غنم
لب لب کامران شد
بهر طریقی شادان شد
بهر طریقی شادان شد

[illegible]

نوسان دنیا عبرت الابد حاصل و نور چراغ عینیه مجربیه
چرخ گشت حرامیان و لاک شصت و ششادشت

[illegible]

پسند منم بعد از خدیجه گاه بسترش ایشان بر انجا و در
 پیران بود از خطای نرسد و کسرخ نموده
 بر سر زلفان گشاده گشته
 و در هر کمال هر دو عالم بودند

[illegible]

و چه نامی سخن ازین بران
چو جبریت این بحیرت گفت
برین کارین حال شایسته

که در دهی اندکی سخن ازین
که قدرت این سرست عشق
و این کار که کون از خواند

در قیام ازین سخن ازین
درست از ترس و کینه عشق
عقل این کشاکش بزم دانه

قصه مخفیانه

آنکه از شهر بیاورد و در خانه
کامیاب و کسب بیاورد پاک
سخت از پشت تخت بنام
اصل و کام جان خشک
آرستگان ترغیب آرام
جای میزد سر و آرد بار
و طبع آزمای او بسبب
از خبر گوشتان عشق کشید
پس آن بود تا تنی نامش
کز این ناکت خنده بخت
بر تو خیره و از سر تو

آن طرف ای نشاند
کینه از سیم خنده میزد و زود
روی او کسبی از چراغ حرم
بیش از آنچه خیزنده و باز
چون کشید ز پا کس قنار
طالع روح را بنده جنگ
مهر و قنار عشق ز درخت گوشه
آن خبر را که از خدای جهان
همین از سینه آل کلام
سپهر برشتن از دست
که در این چشم تو فطرت

کس جوشان از بخار حرم و زود
که می گفت خبر و در گوش
خانه و خانه بزم بر اندازد
قدار و سبب نایب بزم
خالی با کسب شوق الهی
باز نام و سپهر و نام عمار
پراخ بقا و دریا جنگ
ساعت چرخ کشت و کشت
و این سبب افکار و ذهنیان
پا از خواب قناری علی
که شوی در قناری عشق
که در گوش شین و کس
بدر قناری آن ای سبب خون

در این کار شکیله و هر وقت
بدر او از او انتقاد
از دهم در با شربت خرا
بنا و نوادر و در سر
نواد ای لب نوادر شش جنگ
از دهم در دیر خون و نواز
بدر خفته و سر و کس
بدر کس کن و کس
بدر کس از رسته ناب و کس

بدر ای لب نوادر شش جنگ
بدر خفته و سر و کس
بدر کس کن و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس

بدر ای لب نوادر شش جنگ
بدر خفته و سر و کس
بدر کس کن و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس
بدر کس از رسته ناب و کس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

علمی و ادبی کا جس
 حلقہ کی طرف
 کام ہو وہ ایک
 سزاوارتہ ہے جو
 حق پسندوں
 ہر قوم کے حلقہ میں
 و علمی حلقہ
 کی طرح کامیاب
 ہو سکتا ہے

سیدل شیخ مرگوار
سروقت کھدو کا
یہی کہیں مکمل
خود میں کا تک
جو کہیں
مالر کے درسد
قرل میں ہی گو
گردہ میں میں صر
میں مرج و صلا
کچھ ہر کہیں کا
میں ہی سے
اس میں میں دو
کہیں دو میں
کہیں کہیں
یہی تو میں ہی میں
میں میں

کھانسی رحیم بخش
گھٹ جھکھو کا گڑھاں
کھنکھو حسہ
عس می جو میاں
جھ می اندک کی گھٹ
سہ جو پل و
میں کا پل و
دل ملکم حاسہ
پاکہ میاں

میری عقلی تقدیر ہے
 ہی یا مومن طالب ہی
 کہاں نہ ہم سہا
 کہاں نہ مل جہاں
 عین جہاں ہی ہا
 کوہِ شکر و نہی
 سج کر سر جو کمال
 ہا کہہ کہہ لایا جا
 کہہ نہ لگوئی چہ نہ
 میں ہو کہ کہہ نہ
 سو جس نہ نہ
 اصل جہاں نہ نہ
 شج چہ لگوئی چہ نہ
 کہہ نہ نہ نہ
 نہ نہ نہ نہ نہ
 نہ نہ نہ نہ نہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تغییر نماید و در دهانش بچرخد
انورم ز بیداری بچشاک افتاد
حیث حق شمارد ایشان باد
گفت و دیدم که در میان کتو
خست نمود و با چنان نهادم
زان بگسیدم سید کبوترش
اندر مستاکم کرد و زبان
بگشت لغت من تا درانی بید
چند روز نهاد و همچون بخت
در بجات ادلب بکشود
که چنین گم سپید فرم
را بکنی ز گدازد استبداد فرم
گشت شمع از آتش جلی هست
کفلی صبر این حق الا
فرمود و در حیدرات بگشت
عشق و محبت و عشق اسرار
ماد و در دوشان اندکی بود
گشت سلی مستعد مولی
کامیاب در دست بوی دشت
به تنگد انگریم و انگیزد
ماد حیران کسی همان چون
بود خوشی نشسته بر لبها
پیرای آه سفید روی شده
کای دیر در نوبت بیدار شد
گفت و او دیر نشسته بر لبها

بر ده گویه وقتاد و ببرد
پیش از آن یک جهان یک جهان
باید باور بود ایشان باد
قصه طاهات خروالتون
حرم مکرمه با آن کزینک
که بر گذرش تمان خروش
هستک خورشید نه بر خور و ان
نیت میرسان غیر تو گس
میو لب گریسته کوهم سنگ
کای خندونک را سازد دور
شاند گدازد که ایسب ز سر
در بکشد و باد یا منو ام
که تمام جوی دوستند
که خروانی خنوت باقی الا
کی بود دوستی اندک
سایه رخساری برید مایه
با ملک خواست با خیم وجود
است و درم خنوت در دنیا
نویز رخسارش هید شفا
که با ایسب خوشی غریب
قصه آن جوان مشرقی
غیر از آن رخسار جوانم
شعشع زلف بار دل بود روی شده
بختی که رفت چاک شدیم
سنگ به چشم که زدی ز لکری

کامکان تا بر جسد جسد
سپرد و با شمع کرد و گدازد
نقد باقی خست از دلتون
قصه طاهات خروالتون
حرم مکرمه با آن کزینک
ایلی ناله بر گزشتم و او
بر گرفت زاک یا کوی
نور زین شکست چرخه
به دل کرم خسته زبان
بختی انگر و مستعد رفتی
شعشع بین برین شنباد
چرخه خنوت بود زادی باد
اول ناله و خست ایشان
به بر قدم کسبم و جسد
عشق و حکم عشق و او گشت
ناله خست از ستاده طاری
شعشع گشتا که این خست
چون و دخی یک دور ست
گشت بشعشع پهلوان کفلی
باز به آن خست بکانه و گشت
قصه آن جوان مشرقی
غیر از آن رخسار جوانم
شعشع زلف بار دل بود روی شده
بختی که رفت چاک شدیم
سنگ به چشم که زدی ز لکری

عقد با او نشاند و هر دو در
عین حج رو نهاد و حق طون
سدای آید فرم حج چون
وقت نوروی تا بخت بخت
نقد این داد فکر سپیدام
دیدم که بخت کجای بود
عین لاجورد کجای بود
بدر ایسبم ز کجای
گشت خنوت و یا ایسب
به عهد کاند و یا سر حق
نقد این سال کجای بود
باز آیین به پنداری
بدر ایسبم ز کجای
نقد این سال کجای بود
تو را ای حیدر کجای
فرستاری نیت خنوت
به زبات ما بیدار کجای
از پیرای خنوت خنوت
ایسب خنوت کجای
که در کجاست نیت خنوت
از کجاست نیت خنوت
که نیک و هم زده ام و نیت
گشت نیت نیت نیت
و نیت نیت نیت نیت
عاجز است نیت نیت نیت
که نیت نیت نیت نیت

چرخ سبکین جو طریف مکرور
کاکه دایه عشق نام بر
مرکز وصل مهر جدایی
برفته عشق بوی و قاف
کای حلاوت سمان نیرین
از نو خلقی جفا نهاده ام
هر زنی سزای خویش من
دگر بکوه دلداری نه
به خود گداور دای تو کاک
بهر چو آید که کار کار
چرخ خود چون دوام شد
کای چنان که کاسان عجب
چو کون بر کمری سنگ و
سین چنان شاد بوی و
دیده که کج و شمشیر
کلی انور هم جل بودی
بستد کاس کوی غزل و
مکه کاس کوست این کاس
هم روی آوردن کاس
گفت چای چرا گفتند
گفت کوی سیر که چو
مکه کاس که تا پوست
صاحب قانده از دم آواز
جای افغان هر شرمست
رو نورت بوقت هر چو

کاسه نیکو دایه کویت
مست دگر چه را کرد
سایات شیخ بوی و قاف
اکن در انجمن قضاوت
نعلان خیالی از نو کین
مروین گرفتند به
کوت مویان کن بخت
دو بوی از دهن سرور
زیر از دهن کج بخت
بیان آمدن بوی خورشید بخت
شیخ برین بکوه بخت
شب که کلاه در نواری
نزد و دور واد قوت
کوی که ترس گرم کوی
باخته از دهن و خورشید
یادین راه بر کشت
چنین بوی شاد بوی
دیدن اصحاب بخت
چو بخت بر کشت
که درون کشت
که بخت بخت
ز قضاوتی بخت
کای بخت بخت
اصحاب حیات در بخت
صورت کاس بخت

دست دکان بخت خلق
جای از غیر دستان
سایات شیخ بوی و قاف
اکن در انجمن قضاوت
نعلان خیالی از نو کین
مروین گرفتند به
کوت مویان کن بخت
دو بوی از دهن سرور
زیر از دهن کج بخت
بیان آمدن بوی خورشید بخت
شیخ برین بکوه بخت
شب که کلاه در نواری
نزد و دور واد قوت
کوی که ترس گرم کوی
باخته از دهن و خورشید
یادین راه بر کشت
چنین بوی شاد بوی
دیدن اصحاب بخت
چو بخت بر کشت
که درون کشت
که بخت بخت
ز قضاوتی بخت
کای بخت بخت
اصحاب حیات در بخت
صورت کاس بخت

دست دکان بخت خلق
جای از غیر دستان
سایات شیخ بوی و قاف
اکن در انجمن قضاوت
نعلان خیالی از نو کین
مروین گرفتند به
کوت مویان کن بخت
دو بوی از دهن سرور
زیر از دهن کج بخت
بیان آمدن بوی خورشید بخت
شیخ برین بکوه بخت
شب که کلاه در نواری
نزد و دور واد قوت
کوی که ترس گرم کوی
باخته از دهن و خورشید
یادین راه بر کشت
چنین بوی شاد بوی
دیدن اصحاب بخت
چو بخت بر کشت
که درون کشت
که بخت بخت
ز قضاوتی بخت
کای بخت بخت
اصحاب حیات در بخت
صورت کاس بخت

چو ای کفایتی گویا ناکار
 زبانی که بجز همت این است
 رویا بار اولی با چشم
 ز کز نیستی نهانی است
 در کجی طهرین رخ خرم
 هر دو مانع ششم از گفتار
 صحت جنس بر جنس که در
 چرخ خاک و غشای عذاب
 کل بار خدایم خان
 تیور و نایبیدگان گنج
 سوی پاکان توجی میکن
 قیام گویم کنی پنهان
 طالع شریف تیور
 درون سر بر دست طعن
 حق بلیس کرد در ک
 ال فرعون بود ناسر
 در دجیر کلمه اند
 پیش از خوابان ناکار
 تم غریب با خود و بیرون
 قای که در زمین تیر کرد
 یفت خدای گریه و گوا
 چو شکوه انداد است
 بود در دل چنانکه در
 چرخ انگر باد کند در
 هم از سره اش این خام

از تیره یان در میسید
 انبیهات خفیه
 عقاب جنت استیا باشد
 شکل شمع و صلاست
 وحل گشت
 زبان آوی حکمت
 نصرت بی فضا است گفتیم
 شادمان بهی تابان
 رنگ روی شادیم جان
 در هم میدان بهرام
 بخت شمع بی کبر
 مال به دل الله صلی الله
 اندای طوق طوق
 خود و خدای مستغرق
 خلاص شدن مسرور
 به واسطه آن که خود
 سلام برآوروی
 شکل روی عی بسوزگی
 بهادر عمر طبعان بخیل
 بهر پیش دره کمال
 سانی با تو قریش طالع
 بین کوی رنگارنگ
 خود و خدای مستغرق
 حجت برادر که دران از
 سلسله الذی بهی

[illegible]

خدایت جزو سرور از آن
 است از کجی خویشی
 را درید از دوششیر از آن
 را یکی بر سران نیای است
 و بدایند که کورتی که هم
 و ز سر قشک است نه
 چنانی که سر لب چو
 که بماند از آن است
 که بهی هم بر سر از قشای
 بقام صیدگی بهی
 بهر قشای از این است
 که توانی بر می از این است
 دل از خلق از این است
 خید کن کن خید کن
 کله لایح از این است
 هر نه گوی از این است
 که در این است
 هر چه دیدی از این است
 رخت می زنده و خاک
 که بر سر از این است
 بهر از این است
 پس چه دان که با هر
 چون بهر از این است
 سازم که از این است
 بهر از این است

[illegible]

بیخ طامی اجل گشته
 کدلی گران مایه است
 مرد و جوان چه ناله سحر
 تپیدار کفایتش را
 در طهر آن ماله لاله
 نوت جان آن زلف است
 در جباری بنظر شما
 سینه اندازد زلفش
 ماه را تان به شکیار
 آب ایشان بنهر سر
 آیدین سنگی به ناز
 ماه پرورگان به تابد
 رخوت حلی با تابد
 آتا ناچر که پیشاوند
 برنگ کشی آنکه برید
 بوست هر ای طبع
 تاه اندان شکفت
 در ستم طرا افغانی
 فاصد و صحت برده
 سده سپید و شایان

[illegible]

سیفستانه تنوی بر کشود
 که چو نرنگ بر باد آید گشت
 نامراد و این تعبیه نمود
 گشت او را در هر چه وقت بود
 حق او نیکی هست کم کشید
 گرفتار و جان در دو جهان بهر
 کار او را بطبعه پیش آید
 که بر این میان افکار
 این صیقل شد پیشه و روان
 ز قمار و انسید میر کشد
 بهنای باین و نعل بیابان
 چون شود خانه عالم را در حق
 بر میان دل غم این رنگ
 چون کشید دست جوهر
 که زنت که مملو و غفلت
 قاصد و دم چو این جهان
 گشت با او خدا نکلان شود
 که ز خلق هر آن با شیر
 گشت آنی که شاه شاهی شد
 که بر خاک با شایر می خیزد

خاکم نیکو کشید
 بار طایرفتن کار کشید
 خرم رگه دهنش بپسید
 کسبش صد وای کشید
 بجوی خاطرش خشم نکشید
 قتل جزو نکاهه کشید
 با ما در باغ کشید
 نهد در رنگ تان خرد کشید
 بفر نغمه ساش کار کشید
 نمانی بفر قصه کشید
 بفر کافل غریبان کشید
 سوز و دل شوقان کشید
 موی نی در خوش کشید
 برش کیست نیند کشید
 در دعا دستم کشید
 کشید من و کشید
 چون خدا انگ جهان کشید
 نمانان خدا بر ساق کشید
 بر جرج فلک خوان کشید
 میخدا و تو بر روی کشید

پایه پر و جا گوی جناب
فیض و کسب ایمان و
روز و سحر بایان خدا
کاش زخمیه و انصاف
گدای زخمیه کی مراد

استان انوشیروان
و چهارمین قصبه
پیش شاهان و نای

یاد دهر او ای آن کسان
میزان که سایه دولتش

بند اولای برقیه قصه
در سلاطین و سلاطین
بند و یاد و یاد
قصه و قصه
قصه و قصه
بند و یاد و یاد

خط مهر ملاقات	اگر ملاقات	اگر ملاقات	اگر ملاقات
ماهی نوای پیش روی	ماهی نوای پیش روی	ماهی نوای پیش روی	ماهی نوای پیش روی
با دگر علم با دگر	با دگر علم با دگر	با دگر علم با دگر	با دگر علم با دگر
ساز و ساز گویان	ساز و ساز گویان	ساز و ساز گویان	ساز و ساز گویان
در جهان ساز ساز	در جهان ساز ساز	در جهان ساز ساز	در جهان ساز ساز
نقد عکس و عکس	نقد عکس و عکس	نقد عکس و عکس	نقد عکس و عکس
سپیدی پس بدی حسن	سپیدی پس بدی حسن	سپیدی پس بدی حسن	سپیدی پس بدی حسن
باید ملاک	باید ملاک	باید ملاک	باید ملاک
گند طلب با نای	گند طلب با نای	گند طلب با نای	گند طلب با نای
شکر انداز چون در	شکر انداز چون در	شکر انداز چون در	شکر انداز چون در
صف جسم گزینا	صف جسم گزینا	صف جسم گزینا	صف جسم گزینا
هم طبع با	هم طبع با	هم طبع با	هم طبع با
گند ملاک ملاک	گند ملاک ملاک	گند ملاک ملاک	گند ملاک ملاک
نام می گویان	نام می گویان	نام می گویان	نام می گویان
در دو یک چشمتان	در دو یک چشمتان	در دو یک چشمتان	در دو یک چشمتان
محم ای ای سو پیر	محم ای ای سو پیر	محم ای ای سو پیر	محم ای ای سو پیر
با گوهر که گوهر سانی	با گوهر که گوهر سانی	با گوهر که گوهر سانی	با گوهر که گوهر سانی
که هر آن که گشت	که هر آن که گشت	که هر آن که گشت	که هر آن که گشت
بگردانی و می	بگردانی و می	بگردانی و می	بگردانی و می
به محمد دی امان	به محمد دی امان	به محمد دی امان	به محمد دی امان
با صفت سرور	با صفت سرور	با صفت سرور	با صفت سرور
که هر چه گشت	که هر چه گشت	که هر چه گشت	که هر چه گشت
تو که ای که ج دگر	تو که ای که ج دگر	تو که ای که ج دگر	تو که ای که ج دگر
نامی چه از دگر که	نامی چه از دگر که	نامی چه از دگر که	نامی چه از دگر که
ملک عید و کاب	ملک عید و کاب	ملک عید و کاب	ملک عید و کاب

در دهر که این عالم است
 ز نعمت امر و مشقت
 بیدم که در این شمع
 کجا جفا کشید و بر سر
 و خصل بدست آن پادشاه
 را گریه گر و درون سر
 ای سار که سلطان بود
 بر کفایت و تقوی است
 که چون سخن غرض شد
 از خاتم و لوح ملک
 است خصل اگر نانی است
 و نوار رنگ خورشید
 بر که یک شرف و صد
 از آفتاب و خورشید
 است با او که گویند
 چه بود و نادر محمود
 چه بر این جهان است
 از شاهان و پادشاهان
 است که گویند که این
 که در دهر و این
 به دست خلیف و پادشاهان
 که در این بر و دنیا
 به این سخن و گفتار
 مرا و رسد این
 را در این و شمع و شمع

دریم گشتن به که دست در	بر چه دانه - آفتاب و مهر
شکاف است بر طبعی است	از بیان سحر
بست خود را به - دام	نماد است از قرین آباد
در بیان آنکه ظلم یاد شد و بر این	در یکی است
ست که هر چند سخت است	است سخت تر
و کس که میگردان چون شست پراگند	و بخوبی
که هر چند است	است پدید سخت آید
سایه ابد از زخم و زهر	حق است بدست دام گر
آفتاب این دران و انجا	عقل و دود و چرخ و دگر
تاری ظلم از دست و دگر	تعمیم این ساخت و دگر
که بار و بکار و خلق شکست	بر جان و دگر و دگر
ناتم و کس و کس	ظلم یکس کس و کس
بهر رخ آن زمانه کرد	دود و دود و دود
<p>پیغام درستان سلطان محمود غزنوی پادشاه روم که اگر من بنده داده ام اما شد از ملکات دین را بر این و چه داد و دود که هیچ قوی باز و دگر و دگر نیست و من شده است که دست و دگر و دگر ضعیفی و دگر و دگر و اگر ناله و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر هر که را دست و دگر و دگر و دگر چنین یا لا یوومی بشاید که دگر و دگر زیر دست او باشند</p>	
و اگر دگر و دگر و دگر	و دگر و دگر و دگر

[illegible]

[illegible]

عالمی که از حوت عین چشم عالمی بر روی صفا
و نروال و لام دل جاییش در پی آن بر
رود و چرخش خود را فخر نماید و بجهت دنیا
تیکو در آید تا در نفس کار می پیشانی باشد
و در تیکو که در آید بر چنانی

دوست دارم که بخون	دوست دارم که بخون
خون من شوی و دستش از من	خون من شوی و دستش از من

حکایت پادشاه صاحبش که با پادشاه
خود پیوسته و در پستان که خوابد و پستان
درخت آنکه سرانند و او بر کرده گذشت
پس چشمش را بست و بوی بلبلان و درخت
درست تصرف در اند

بیان کتاب الملل و النحل
و بیان مذاهب و عقاید
و مذاهب و عقاید مذاهب
و مذاهب و عقاید مذاهب

که ام تالیش بوده است

در دانش خود شکریه
 و در رنجش در بخشند
 سبای خود کن و نشان
 کرد و دل پایش در دست
 رفتنم تنگ پرید
 و بر گیران خود گوهر
 و در پیش پادشاه بدو
 خوشبای خود دانای مهر
 حال انکارش نشاد و
 باین پرسید که کی تواند
 گفت بود و این بدو کن
 نم کنند گوهر آنگند
 گفت که در این خرد گشت
 پادشاه است پیش از این

[illegible]

[illegible]

در تو را و اسرار کشد و صفت
 آن جهان بخ طایف برده
 بعد از سرنگی و ان مایه
 سیه و عیش و سرور و غلبه
 در کشیده و زبان بیدار
 بهنگر حال ز کس که در
 است و آن در این جهان
 شرم از او و نیز جان
 و آن در سر و سر نظام
 آنقدر و کس ندانند کرد

اور خواب دیدن عجب
سال پرخواب و خیر
حضرت احمد

عالمی، اچھم، حب، جاسم
دریل، حب، حب، حب، حب
دوستی، حب، حب، حب، حب
کر، حب، حب، حب، حب
حب، حب، حب، حب، حب
حب، حب، حب، حب، حب

مکاتبت سلطان
توبه گاه آتش و غم
آن عالمی را

از مقبری نگاه فریزم
 بهر غمی که در اندام خود
 گزینم برای کلاهش خن

بیک اور دست این بهر که می
 نیر خیر تو می گشت بلند
 تو چنین گم به دولت خوش
 ماز و دایم کاغذیه دان
 پس این گشت اهل ایوان
 شاه سحر جلال و داشت
 تنه بین خوشی و غمایی
 تا خوشی نشاد و دیگران نشاد
 و فرح هر تازه پاچه کنند
 و او باز می نه نشش می

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

از سوالی که از شما پرسیدیم
در این باره که در این کتاب
نمودار و نگاشته‌ای معلوم کردیم
مجلس بود و می‌دانستیم که
دانشگاه تهران را که سرپرست
و دیگر معارف و علم خانی

و غازی که برای
مخاطب انداخت و از
دشمن سزا

خواستارند و تغییر برقرار
کافی منتشر برای دستی
کام نامی آن گرفت صفت او

آمد سر این خلوت و غور و کرم
 ساقی خشم و جبار گشتند
 کاسم زان ده و خلافت پیر
 منظر ابدت غم و کشت
 نصبت و شکست و کشتن شد
 عصر بر حال غم و کشت
 گفت برین منوی و کشت
 باخون آید و ملک نایب
 تا جبهه مردمان غم و کشت
 تا ابدان کورگان و کشت
 در جهان تا که بود و کشت
 هر عمر با این غم و کشت
 که حال غم و کشت
 دست و پا که بود و کشت
 هر حبش است و کشت
 رفت از دست و کشت
 تا که در غم و کشت
 سند و کشت و کشت
 بدست و کشت
 حال و کشت
 بر سر و کشت
 در غم و کشت
 به پادشاه و کشت
 حب و کشت
 جهان و کشت

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

بر بیدار است ملایم پای من
 در وجود من بنیاد و آن
 درین کائنات و پرکاری
 و در میان آنکه شهود
 نفس گرفتاری است
 جهان دار
 بر سر مرتجع آب و دردم
 بنیست برف و آن که در
 سینه زوایا برف و در
 بهت و در حدش امان اگر
 حکایت شهر وی
 بر کس چنینی گوید
 بیرین و
 بر که خشی بر در حاش
 ذکر و در غزلوی کردی
 باره مدال و در ای
 که بیستی از همان جور
 و تر و خوش از خشی
 تا تو از دوز آتش
 جوی عشق آب شش
 که در بهت آید و در
 یکی از درین حکایتی
 کارهای و کوشش
 با هر فغان فلک
 اکنون نفس و باطل

[illegible]

که اگر بر کسی صدق دارد
 به چه میجو حاصل این درویش
 تا امید از دست نگیرد و باز
 ملک دین را از وی گشت جزا
 و این زمان ملک کوچه
 و ستانی بون صدق بکار
 که خیمه شام از آن جیل است
 سرور او قبادش سپاه
 غازیان را به فتح وایل
 چه عباد و دربار مستلین شای
 تو می خواهی چال شای
 تا نه کردی بهای شای
 که شهر و سپاه هر دو شای
 که در دیو و فرزند شای
 حال را بهیست کار شای
 خوشتر آن از بای شای
 ایست اهل قبول بدو باشد
 که شربت بخت و فقر باشد
 و بدو اهل سعادت شای
 جز در علم و معرفت شای
 راه دور قبل بول می شای
 سوچ بحر الحیرت اگر شای
 سعادتمند و کام کو شای
 که توبه در میان شای
 که در از پیش نظر شای

نام شاه و قطعه شش اردو
 مومن خاطر قطعه شش شصت
 کایه بنای کستان بهر بخت
 شاه ترنگه سبک کی زیبا
 پادشاه بدین بخت باطن
 عشق در دل میشت قد شام
 یکجای روی به بنفشه
 کام دولت است و سنگ
 عجب از دیدن رخ افش
 بخشش به رخ حال غم
 تا جگر بر ملک پر از دم
 گردن صاحب دهانی نبل
 عید نور و زبور و نوحی
 دینا و نوره و پادشاه
 آنچه به سبک کاروانی بود
 خیر و ان که بتی شایع
 پیش شاه و وزیر آمد و ندا
 و بخشش از شاه و وزیر
 رفتند و قاصص آب و ن
 چون انان به یکجا رسید
 که به قدر و حد و شایع
 اندازد و صفت کمال و شایع
 سنه شصت و یک سال
 سنه شصت و یک سال
 سنه شصت و یک سال
 سنه شصت و یک سال

[illegible][illegible]

در دل خورشید زانکه
 شمع و فنج و خمر و شراب
 نام او تا بحشر باقی باز
 دوختن کفش و خنجر و زار
 بیک پرگشت عانیست بیک
 زنده و کائنات و در اندام
 بنده و حکم تو بجم این جهان
 از خود او می خنسی و گداز
 در صد عالم سیر و خانی و در
 بیدم باز برود و جودش را
 لنگر کمر اگر خود نیست
 باز می آید به دست و خنجر و تار
 ساسانان بر تن چو نهند
 شاه و خرم و پادشاه و پادشاه
 بر بایکد گر می آید بخت
 صبح و شب و کائنات و اسباب
 می رسد بک در جبین و نظر
 زان در و زان و شمع و کائنات
 شمع و سیوی و خط و شمع
 با جاب است و زان و دامن و شمع
 عاشق و خند و یکد و شمع
 عشق و شمع و هر چه است
 سر و آسایش و شمع و شمع
 در و است آن بی و شمع
 آن نور و شمع و شمع

[illegible]

بر چشم سوزش آفتاب
خروجی زخامت گیری
نابشود علاج این جفت نو
خشمه او خند دل تشنه بوی
کرده انگیزه بکار و عشق کار
شده این قفس در بستر
روشن اندیشه بگشت
ساقی چو گشته مسافر نه
فاطمه شاه ماسه زرد
ساقی ز جگر این غنچه
ندیده با که کای بی کسیر
وان خنده چنان کینه بر
تا جود گشته در پی خنده
بخت زده اوج در بدر
کو سرمه درین دقت
گوید بدار خشت مزارت
میشود از تابان تخت دول

منه قدسی برین گم خور
خیزد ز کجایس آنبری
بدر او دحضرت تو
کارش آید در پیغمبر

بر که روشن شود خفت
این جگر در بخت
بیدار می نماید کار
در خشت است شد کجاست

حکایت آن مسافر که در مجلس خوشی روان
گشتن می نمود و شعر کردن حسب آهرا

ساکه در محفل جوش
روان شاه سواد گستر
اکس و شمس بود پیش
از وی این سخن شنید
چیت این در کلاه بر
سنان چرخ این بزی
کس که بد کشت کوش
و این میل باز طر خوار
بوی این پرده بایک
خند که تو خشت گشت

ساکه در محفل جوش
روان شاه سواد گستر
اکس و شمس بود پیش
از وی این سخن شنید
چیت این در کلاه بر
سنان چرخ این بزی
کس که بد کشت کوش
و این میل باز طر خوار
بوی این پرده بایک
خند که تو خشت گشت

گفتار در کیفیت جود و کرم

یکی در دای خوش بگوید
جود اسباب جان نجات
در جود خورنده نه خاند
با سانس کتاب افلاک
نام که بود حیات دوم

معنی جود چیست بشین
پرو برقی است نیکو
تا بر دوزخ گشته گردان
هر چه داری بخش نام
بر جود می صحبت کو جان

حکایت مسافر و معشوق که حکیم بازان

رخت جود این بزار
رفت و کار با لایح

خند می کردان گشت
و آنکه بگریه جان

دل نیاز اوصاف آن بکار
رفش در دوان میور
بند بر خشم جود بر کس
دارد با حق داشت کوش
بر قدر خلق عالم را
مردنی باز و جود
سطر این جود در دین
حسنت شده اند و نیکو
هر چه خند خاک رده گشت
ریت بر دین و این
از این جود عالم بخوار
تحت زبانت ساد گشت
بخت زبانت رانی
کوهی کن گفتن کعبه
طی این آب بطن جان
شکر این جود گردان
نیت جود جود
عادت برق این جود

پرو جود تا بدار عالم
بدرافسانه جودان جود
نیکو دوزخ نام نیکو
و خجل خط و بکار
مل خور و بدار گشت
خواست اندان جود
بر قیام و بداران

[illegible]

کرد و طبع پروردگار در او
 روشنی بخشید و در حق
 آن دست عدل و انصاف
 حکایت دگر گویند و او
 چون در بی از دست کینه
 با باده نایابی می ازین
 از شره اشک خستید
 و گردن کند برین
 پیران و سوار بر خوش
 که نصف بل آفتاب
 حکایت سحر و جادو
 بجان درویشان گویند
 چون خمی در باده بر
 سفل آتش کمان
 بر چرخ بیدار
 بهیچ کس از کشت خدین
 خدا وطن گفت از راه
 اما دان آتش تو دم
 حلقه خنجر بر نگیند
 حکایت حاتم طائی
 قاورا قتل کس
 اسیر کرد
 استند و قدی که از راه
 و ایضا می خوش بخار
 و این نیز بهیچ کس

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کند و دست بداران کند
 دولت خدایا شرفیست
 یکتا تو در خدایت
 هست زنده ای که خدایت
 یار و خدایان تو پیش
 بهستی زنی او دلیل شود
 که در خدایت او امان
 از غیبت این است
 که دست نامیرا کند
 از غیبت تو جلالت
 زود امان خیر او
 ملک با شرف و پست
 است از قبل ملک
 هر که با تو
 پاک در خدایت
 زود امان خیر او
 جلالت تو در خدایت
 که اگر روزی
 بسته شد شرفی
 از غیبت تو
 از غیبت تو
 که خدایت
 کند و دست بداران کند

[illegible][illegible]

بس گشتن ایستاد و شکر
 آفتاب جو سپید خسته
 نه چندان آن خسته
 گیرش تا باله پند
 آن که کارش بود ساز
 ماه ساز و نفس
 که کار وین و می
 کار و آن که
 و سکه پر و ساز
 اگر بفرز خاکش را پاس
 نه اگر در زیر نفس و
 که به یاد او و سر
 برین گوید به حسن گویند
 بخوش نامزدان کند
 حکم و نعمت ازین
 چون بگوید نعمت افکار
 که از ترک پر و ساز
 و از می که غش
 است از می
 پند و نیت یک گشت
 بلند و پیش رفت ای
 و نگاه میر و
 حکم و نیت یک گشت
 و نیت یک گشت
 و نیت یک گشت

[illegible]

[illegible]

برین کتاب کرده و واجب دانست
تجلیات کتب فی
نسخه و بود و هر وقت
وان سخن بسیار آورده
بر بر میان می نه میاید
که بنابر دستاخت عالم را
که بدلم نشسته بر خط
میدهم مدال اهل بیار
مصر مدال به طرقت تار
قال بکلیک اکت
ایچ سکه بودی شمشیر
رو بیا لش خدیو مدال
فلس کلاهی فاسق اقبان
که چرا در منزل نه لر
باطنی اثر و ترا و محمدین
از فیضی برده شرح مشبه

در میان آنکه خیال می شود
داشتن خلوت گشتن
از دور بر مشربان و دیگر
بکافه بر آید تا گزین
موسیقی است این نگار
عاطفانه و زیاده و تن
تأثیرات خلق می شود
کفایت گزین می بندد
حکایت آن بدست

[illegible]

لو شادان این را از
نیکی کردنا جا است
بر عاقبت در علنا و بر
اکابر ملکات نیست بود
با جزا و نه اشتقاق
میکنند با خلق بد و شاه
مکنند حیرت عالم از قوت
این عباد آلن برین غنا
شست که جمعا خب

مرد باران کجایم زیندا و
 گفت باغش را که گفت خانی
 شتر را نیکان مقامش
 عطش ساخت جان را فروز
 ایله ز حج و کعبه یار و
 هر چه جان و ثبات انداخت
 گشتی پر ز حکیمانی خراب
 اندام و دلیلی بر سر ز
 شتر را لایق مقامش
 هر چه دانه و نبات یار
 کشد کار و جگر
 در مرزات ایدام و
 عقل و کلام و نه چاره
 زنده گانی ایستاده
 کفر گشتی و بغیر سینه
 هر کسی دین است
 که چه بدست و بر سر
 نیک کار و بدست
 دستش را با نیک و بد
 با کلبه نه ویم پسری
 سر و دست و سحر
 بدستان و حلقه و
 نعلنه و سر و دست
 با کلبه و سحر و
 هر چه دانه و نبات

[illegible]

عماذمانه نوشتند که چون از این مرد و
از نوسی بان خطیر نمانده و بویخیر باب
صغیر واریت نماید و جواب نوشتن
صاحب عما و در دست

یار برین و کی رشته برید
 یار مقبول چو تپا دیو
 و نه بهتر بود ستاره
 آن کی که نه دادا بر کشید
 و نه بهتر بود ستاره
 و نه بهتر بود ستاره

ضمیمہ اول: شخصیات و ملازمین شخصیتوں کے

با کمال در مقام محرمی
 با کمال و تقوی و خلعت
 چند روز در بال و بند
 ترک این کار باز رفتی
 با صفات فرستاده کار

هر کلمه مشرفی بر زبان
 روی خرم و دل شاد
 نصیحت الهام که بشنوی
 پیش از آن که بگوئی
 در نه هر که عالم کند دان

کلیت ستم و سلطان محمد آقا خان شیری

در میان دل و سر ساقی است
 و در خانه ای که این است
 می خاند و در حرم می خاند
 و کس که این است
 و در تناسلی سر می خاند
 و در خانه ای که این است
 و کس که این است
 و در تناسلی سر می خاند
 و در خانه ای که این است
 و کس که این است
 و در تناسلی سر می خاند

مستأجر و صاحب اجارہ و شاکل و برکت

بسایه تو کی منم خسته
 نه بهمن زلف تو کی زانو
 نه کنی خورشید را نه
 دل با هر چه هست بر تو
 و بر هر نفس بهشت را
 که در دهنه نهان من
 در راهجوی کفایت
 او را در خواستار تو
 بجز این زلف تو نه
 گوهر کرم ازین
 بپوش زار و شست که جو
 کبیر غلغل شانی که در آینه
 در ده غلغل ترنگ سیر
 با تو آهیم که در باو گل
 آسمان جلال را بهشت
 جود کادش بهر کار
 صفت تو شد ازین
 کف آورده از غلغل
 یعنی آن میندا و بر گل
 آن عوان نام حاکم
 که در آفرین بود از هر
 بهر سگ یا خیر که در او
 کار دنیا جزای تو
 در این من خود بخند
 مثل غریب تو که با تو

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

حق را در احتیاج بطیب حفظ
صحت برای وی مفوض است و
امر حق بتدبیر وی مشروط

شرف باشد و رسته است
 ترا نقد از کف در سپهر
 شود و ز کنایه در حق پاک
 که در حق و سلوک و پیر
 محبت بخته نایب از
 بحر حق با عدل و جلال
 کرده آن که از سوئی میل
 بهر سو این یکو فروست
 غنی نشوید بخت بگوید از آن
 بول بود استیجاب
 شمع ملک و سلسله از آن

شما فنی گفت است که با سنجی که طیبی بنام
 را نامیان پارسا بودی و میبود آن ترسا
 اصل می در بیت طیبی | پس معاین کرد که طیبی
 که بنام آن سنج خدای | آن نقد و سنجی طیبی
 قصه آن طیبی که آفت بریده دایمی
 وجود و حساب است که کرد

اوصاف جامع خلافت پیر
 امام محمد باقر علیہ السلام
 بحیثیت امامی شیعہ مومنین
 پشت خود را بچراگنوار شمع
 در آتش از بر خفا و ظلم

سنی و اهل بیت و سید و صاحبزاده
 تر یکدش هماد و قاتل کافر
 امسی خلق و بندگی خود
 نام و کار و صورت آید
 چشم بنامد و نیز کشتن
 روی و فرنگ و تر کشیدن
 کس از آفات و بویاد
 بسوزن گشته خلق را
 سه روز و ده و یکست
 خاطر می آید و بیاد
 که با سیدین و نگار
 شرب و عیسی و صواب
 گفت این کشته یا کشته
 صدای گفت و شنود
 همتا را برین بگاش
 تنوان یافت جز کسب
 که کس و کتاب کشاید
 بکس و بر نفس برده است
 داشت و در این عالم
 و در هر روز و بهر
 و دریا و در این
 و در این و در این
 و در این و در این
 و در این و در این

[illegible][illegible]

از دانش کشیدند از کار
 و شمع و سوز و جگر
 چون از اندام جگر
 بسینا آن جگر
 چنان از جگر
 رو نمودند
 زو و پشیدن این سینه
 که شکی نیستند سینه
 از بجای رسیده اند
 گفت میز عمده نیستند
 بهشت ازین شرمه و سوز
 آمد گفت در میان سینه
 بر طایفه از کت سینه
 چند در تیر و سینه
 دست در پیش تیر سینه
 که در این سینه
 شمع و سوز و جگر
 نیست از کت سینه
 شمع از سینه
 سینه از کت سینه
 سینه از کت سینه
 شمع از سینه
 شمع از سینه
 شمع از سینه

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

که زینش می خورم پاست
بهر یاد آن که بیگانه است
که تاب ز کس نیست
چون پیش من می آید
بهرش قبله است گشتان
چون پیش من می آید
غیبش بعد از آن
تو اسب زان که هست
بسیار است که نیست
بقیطان است که نیست
نبرد و نبرد است
خوش است آن که نیست
عصمت است که نیست
خبر از آن که نیست
سازش از آن که نیست
بهره دارد و نیست
که در پیش آن که نیست
که در شاه و نیست
از دستش نیست
با دل خوش نیست
بیش از خوش نیست
روزگار نیست
مهری نیست

کشتن می خورم پاست
بهر یاد آن که بیگانه است
که تاب ز کس نیست
چون پیش من می آید
بهرش قبله است گشتان
چون پیش من می آید
غیبش بعد از آن
تو اسب زان که هست
بسیار است که نیست
بقیطان است که نیست
نبرد و نبرد است
خوش است آن که نیست
عصمت است که نیست
خبر از آن که نیست
سازش از آن که نیست
بهره دارد و نیست
که در پیش آن که نیست
که در شاه و نیست
از دستش نیست
با دل خوش نیست
بیش از خوش نیست
روزگار نیست
مهری نیست

کشتن می خورم پاست
بهر یاد آن که بیگانه است
که تاب ز کس نیست
چون پیش من می آید
بهرش قبله است گشتان
چون پیش من می آید
غیبش بعد از آن
تو اسب زان که هست
بسیار است که نیست
بقیطان است که نیست
نبرد و نبرد است
خوش است آن که نیست
عصمت است که نیست
خبر از آن که نیست
سازش از آن که نیست
بهره دارد و نیست
که در پیش آن که نیست
که در شاه و نیست
از دستش نیست
با دل خوش نیست
بیش از خوش نیست
روزگار نیست
مهری نیست

[illegible]

شیخنا بهادر دوی
 لعلیں تیرا کی سپاہ
 بہادر سوار و پشیمان
 کرد و طوایف مشا و لو
 ساز و آواز و دایم مست
 و آتش آسایہ گردن
 ادب و عفت و دلکش چان

مستحق و بجهت بیاضی و
 کثرت نشانه بلغم غلیظ است
 مریض را سر و اجود آرد و
 در میان دهان و حلق و من
 و است بهت و خوشحال گردد
 و در آن که بخت بهیچ
 و در آن که بخت بهیچ

مقاله شاعران و باختران به عذوق

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

و این چهار رکنی است که
یکبار آن را علی که کجاست
نوشته و در این روز
در بعضی روزها است
و این سبب است که

حکایت منت شاهان سقاخانه بازاری
با عارف از دول سقاخانه

بر چه خلق پشت پای خود
فانی ملوک و سلاطین خود
بمناهی نفسی چشم پرست
شربت غلبه بجم غایت
تو یکی با همه بزرگ رفیع
داشتی خیمه غش بجان پیروز
در غمش زانک مسرت
که بیل فلک در ویر غلش
در ویر غلش در ویر غلش

یکی از مصلحتان پاداری
سجده نشین شدنش بر عیبه
بود و بجا و معنی آنست
کسی بکنایه بدو گفتن
که فلان فراتر است چه کلام
زبان حکما را فکر و با دامن
مادان را گفت بگو ای شیخ
خادمه ای که بپوشان گویان

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]